



شماره ۱۱ - تیر ۱۳۸۴

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، افشین کوشا، ساحل نیکنام، بارید کیوان، الهام شریفی، رهاکیا

www.bazr84.com

Email: bazr84@yahoo.com



از میان نظرات
ناصر زرافشان

"طرف سومی
هم وجود دارد"

صفحه ۴

موج نوین جنبش دانشجویی و وظایف ما صفحه ۲



TN
tabriznews.com

تحمین صنعتی دانشجویان دانشگاه صنعتی سهند تبریز

یادداشت‌های فوتبالی جادوی مستطیل سبز
صفحه ۷

واقعیات
متناقض

روزهای داغ
گزارش ارسالی برای نشریه بذر
صفحه ۹

یک مو فاصله تا فاشیسم
به بهانه شنیدن سرود ویژه جام جهانی فوتبال
صفحه ۱۰

حقوق
بشر!
صفحه ۱۸

گزارشی از کارخانه ریسندگی پوشش
صفحه ۱۱

مردم نیاز به فوتبالی تهاجمی توام با جسارت
دارند!
مصاحبه با "سزار لوییس منوتی" مربی معروف
آرژانتینی
صفحه ۱۵



نقد فیلم
یک راه حل زیادی ساده
آیا تهمینه میلانی اعلام آتش بس کرده
است؟
صفحه ۱۳



گزارش یک
اتفاق

صفحه ۱۴



این بار ما شاهد آن بودیم که همزمان برخی دانشگاه‌های مهم به صحنه مبارزات بدل شد.

ویژگی مهم دیگر این جنبش خصلت تعرضی آن بود. اگر چه این موج پاسخی به یورشهای سرکوبگرانه رژیم بود اما خیلی سریع از حالت مقاومت صرف خارج شد و جنبه تعرضی به خود گرفت. این مسئله جدا از اوضاع سیاسی که در آن قرار داریم نیست. این معضلی است که جمهوری اسلامی بویژه از فردای حکومت احمدی نژاد با آن روبرو شده است تناسب قوا میان مردم و رژیم به گونه ای است که هر گونه تعرض به حقوق مردم مقاومت فعال را بر می انگیزد.

از یکسو جمهوری اسلامی به خاطر مجموعه وضعیت بحرانیش مجبور است هراز چندگاهی شمشیر از رو به بندد و از سوی دیگر این شمشیر از برائی چندان بر خوردار نیست. این وضعیت شرایط متناقض و شکننده ای را ببار می آورد و موجب آن می شود که خیلی سریع ورق به نفع مبارزات توده ای برگردد.

البته خیزش عمومی مردم آذربایجان بر این موج مبارزاتی تاثیر مهمی داشته و زمینه مساعدی را برای گسترش و رادیکالتر شدن آن فراهم آورد.

مقاومت مردم ترک زبان در مقابل توهینی که بدانها شده است. نه تنها نشانه یکی دیگر از تضادها و شکافهای مهم جامعه ما بوده و عمق ستمگری بر مردم آذربایجان را نشان می دهد. بلکه تداخل جنبش دانشجویی با جنبش های توده ای دیگر را نشان می دهد. امروزه که جنبش دانشجویی یکی از سیاسی ترین جنبشهای موجود جامعه است نمی تواند نسبت به حرکت دیگر بخشهای جامعه بی تفاوت باقی بماند. این يك نقطه قوت جنبش دانشجویی است که می تواند سخنگوی بخشهای دیگر جامعه باشد. به این نقطه قوت نباید کم بهائی داد.

مسلمانان استفاده از این نقطه قوت کاملا ربط دارد به اینکه بخشهای آگاه تر و پیشروتر جنبش دانشجویی چه برخورد و روشی اتخاذ می کنند و چگونه از یکسو به روحیه مبارزاتی مردم درگیر در مبارزه می دهند و از سوی دیگر ضعفها و کمبودهای آنها را نقد می کنند و تلاش می کنند مردم وسیعتری را حول شعارها و جهت گیری های صحیح و رادیکال هر چه بیشتر متحد کنند.

همانطور که در تجربه دیدیم اینکار اساسا از عهده چپها به عنوان روشن بین ترین بخش جنبش دانشجویی بر می آید. تجربه تظاهرات چهارم خرداد در دانشگاه تهران خود بیانگر تاثیر کیفی چپها در این رابطه بود. اگر چه این تجربه قسمی بود و لزوما همه بخشهای جنبش را در بر نداشت اما پیشروترین تجربه در این زمینه بود. دانشجویان چپ نشان دادند نمی توان نسبت به ستم ملی بی تفاوت بود و از مقاومت مردم در مقابل آن دفاع نکرد. و تنها از این طریق می توان اتحاد میان بخشهای مختلف مردم را حفظ کرد و راه را بر تفکرات زیانبار ناسیونالیستی که به تفرقه میان توده ها دامن می زند بست.

تنها با اتکا به این روش است که حتی می توان به تقویت موقعیت چپها در يك جنبش ضد ستم گری ملی یاری رساند.

نقش بخش چپ جنبش دانشجویی

نقش چپ در موج اخیر جنبش دانشجویی برجسته بود. اگر چه تا حدودی چپ در ابتدا عکس العمل لازمه را از خود نشان نداد اما سریعاً توانست نقش موثری ایفا کند. که نمونه بسیار برجسته آن تظاهرات چهارم خرداد دانشگاه تهران بود. که تنها به یاری فعالین چپ امکان پذیر شد. شعار نه ارتجاع نه امپریالیسم، آزادی آزادی" شاخص این تلاشهای جمعی فعالین چپ در مبارزات اخیر بود.

واقعیت این است که با شکست دوم خرداد آنها جو جنبش دانشجویی بیشتر به سمت چپ گرایش پیدا کرد. اگر چه هنوز فاصله زیادی هست که بتوان گفت که چپ حرف اول را می زند اما در صحنه سیاسی و عملی این فعالین چپ دانشجو هستند که نقش مهمی در سمت دادن و رادیکالیزه کردن این قبیل مبارزات دارند.

موج نوین جنبش دانشجویی و وظایف ما

سورنا هدایت

طی يك ماه گذشته ما شاهد ظهور موج نوینی از مبارزات دانشجویی بودیم. از مدتی قبل در گوشه و کنار کشور و در بسیاری از دانشگاهها به اشکال مختلف نارضایتی های زیادی از وضع موجود به چشم می خورد.

این اعتراضات که جرقه اش از دانشکده پلی تکنیک و در اعتراض به جلوگیری از برگزاری انتخابات دفتر تحکیم وحدت زده شد و در ادامه رادیکال تر شده و به دانشگاه های مختلف کشور کشیده شد. این اعتراضات در شرایطی به وقوع می پیوندد که دولت احمدی نژاد با تبلیغات شونیستی حول انرژی هسته ای از یک سو و امپریالیسم آمریکا با کوبیدن بر طبل جنگ و دادن وعده دموکراسی آمریکایی از سوی دیگر، در حال قطبی کردن فضای سیاسی جامعه اند. آنان می خواهند مردم را وادار به انتخاب دو نیروی کنند که دو روی یک سکه هستند و سیاستهای شان هیچ ربطی به منافع اکثریت مردم ایران ندارد.

در این شرایط حساس شکل گیری اعتراضات خودجوش مردمی - منجمه مبارزات دانشجویی - از اهمیت زیادی برخوردار است. چرا که می تواند در خدمت به شکل گیری و تقویت قطب سومی در جامعه که هم با ارتجاع هم با امپریالیسم مخالف است قرار گیرد. به شرط آنکه نیروهای انقلابی و چپ جامعه نقش فعالی در این جنبشها ایفا نمایند. و این جنبشها را از مدار خودبخودی به مدار آگاهانه سوق دهند.

ویژگی های اصلی موج جدید چیست؟

طی ماههای اخیر، رژیم اقدامات زیادی برای سرکوب جنبش دانشجویی سازمان داد. تا فضای اعتراضی در دانشگاه ها را مهار و کنترل کند. اقداماتی چون دفن مشتکی استخوان به عنوان شهدای جنگ در صحن دانشگاهها، تبدیل دانشگاه به محل نمایش تسلیحات جنگی، دخالت در انتخابات دانشگاه امیرکبیر، بازنشسته کردن اجباری بعضی از اساتید و غیره. در واقع آنچه که موجب گسترده تر شدن و سیاسی شدن این موج شد اقدامات خود رژیم بود. رژیم با اعمال سرکوبگرانه خواست جلوی رشد این موج را بگیرد اما اعمالش به ضد خود بدل شد. اما وقایعی که حول اعتراض به کاریکاتور توهین آمیز به مردم ترک زبان صورت گرفت خود به گسترش این موج جدید پا داد. اعتراضات دانشجویان ترک زبان در دانشگاهها بویژه در شهرهای آذربایجان فضای سیاسی جنبش دانشجویی را بیش از پیش ملتهب کرد و به روحیه مبارزاتی دمید.

می توان بر چند ویژگی اصلی این دور مبارزات دانشجویی انگشت گذاشت.

یکم بار دیگر ثابت شد که جنبش دانشجویی ایران آتش زیر خاکستر است. مسلماً مثل هر جنبش توده ای، این جنبش نیز با افت و خیز جلو می رود و موج وار پیشرفت می کند. آرامشهای ظاهری هر دوره فقط مقدمه ای بر يك خیز بلند تر است. این يك مسئله عینی است و نشانه حدت یابی تضادهای پایه ای جامعه ما هست. به همان اندازه که جوانان تحت این سیستم بی آینده اند به همان اندازه مشتاق تغییرات اساسی هم هستند. تنها جرقه ای می تواند شور و هیجان عمومی شان را به میدان آورد.

دوم، این موج اخیر خصیصه های نوینی از خود نشان داد. شعارها و فرمهای مبارزاتی رادیکالتر شد، دیگر صحنه در دست مسالمت جویان نبود. با رنگ باختن حنای دوم خردادها، هرآنجایی که لازم شد فرمهای رزمنده تری بکار بسته شد.

سومین ویژگی این موج سراسری شدن مبارزات دانشجویان بود. اگر چه هنوز تا يك خیزش کاملا سراسری دانشجویی فاصله دارد اما

کنند. اما تبلیغات بی رمقشان حتی پایه های خوششان را هم به جنب و جوش و انمی دارد.

بخشهای دیگری از حکومت (همانند رفسنجایی و هیئت مؤتلفه) در پی سازش و مذاکره با آمریکا برای حفظ خود یا حداقل بخشهای مهمی از جمهوری اسلامی هستند.

و سرانجام دسته ای از حکومت (همانند بخشهایی از دوم خردادیهای دیروز) هم اکنون آماده نقش فعال به عهده گرفتن در طرحهای آمریکا هستند. حضور امثال افشاری در کنگره آمریکا و کمک خواستن از آمریکایی ها یا دفاع اکبر گنجی از سیاست های نئولیبرالیستی خود به اندازه کافی روشنگر حرص و از این دار و دسته بورژوازی می باشد.

به همین خاطر ما شاهد بالا گرفتن اختلافات درون هیئت حاکمه و شکل گرفتن صف بندی های جدید و انشعابات و اتحادهای جدید هستیم. عاملی که موجب تضعیف بیشتر رژیم در مقابل مبارزات توده ای در شرایط کنونی شده است. به همین خاطر جمهوری اسلامی توان یک تازی در مقابل مردم را به مانند گذشته ندارد. حاکمیت بر خلاف میلش قدرت حمله همه جانبه به مردم را ندارد. افزایش تعداد شورش های مردمی بیان گر این موضوع است. در عین حال که بیان تنفر عمیق و نارضایتی وسیع و سابقه دار کارگران، زحمتکشان شهر و روستا، زنان و ملیتها از حاکمیت جمهوری اسلامی می باشد.

صف بندیهای سیاسی جدید فقط شامل حکومتی ها نیست. ائتلافات سیاسی در خارج از حاکمیت حول مسائل جدید در حال شکل گیری است. اپوزیسیون بورژوازی خارج از قدرت - منجمله بورژواهای ملل ستمدیده - در حال تلاش برای ایجاد وحدت های جدید حول مسائل بزرگ در حال شکل گیری اند. فصل مشترک تمامی این جریانها حساب باز کردن بر مراحل ارباب بزرگ است تا شاید در قدرت ارتجاعی آینده سهمی بدانان نیز تعلق گیرد.

مسلمان هر یک از گرایشها در غیاب یک قطب انقلابی می توانند تأثیرات مخربی بر جنبشهای خودبخودی توده ای باقی گذارند. و مردم ایران را یک بار دیگر اسیر سیاست انتخاب میان بد و بدتر کنند. انتخاب میان جمهوری اسلامی یا امپریالیسم آمریکا عواقب بسیار بد و خطرناکی برای اکثریت مردم ایران به همراه دارد آنچه که مسلم است نه آمریکا نه ارتجاع داخلی و نه اپوزیسیون طرفدار نئولیبرالیسم هیچ کدام به دنبال تأمین منافع پایه ای مردم ایران نیستند.

واقعیت امروزی جامعه ما این است که ارتجاع و امپریالیسم قطب های قدرت خود را دارند. ولیکن مردم ما فاقد قطب قدرتمند خود هستند. و این مسئله در شرایطی که ارتجاعی حاکم است و ارتجاع جدیدی که آمریکا می خواهد به روشهای تبهکارانه و کشتار جایگزین ارتجاع قبلی کند، بسیار خطرناک است.

در چنین شرایطی جامعه ایران بیش از هر زمان دیگری نیازمند سازمان دادن قطب سوم است. قطبی که بزرگترین ویژگی آن ضد ارتجاع و ضد امپریالیست بودن آن باید باشد. این قطب از پایه عینی مشخص در جامعه برخوردار است. روند رو به رشد مبارزات توده ای زمینه مادی شکل گیری و گسترش چنین قطبی را فراهم می کند. قطبی که مشروعیت و قدرت خود را از توده ها می گیرد. این قطب باید رهبری مبارزات ضد امپریالیستی و ضد جنگ و ضد ارتجاعی را به دست بگیرد. قطبی که اساسا با ابتکار عمل نیروهای چپ جامعه می تواند شکل بگیرد و به صدای مردم ایران بدل شود و منافع آنان را در صحنه های گوناگون مبارزه نمایندگی کند. قطبی که دورنماهای مترقی در مورد مسائل مهم جامعه ما مثل مطالبات کارگران و زحمتکشان، مسئله زنان، مسئله ملیت ها و حقوق پایه ای مردم ایران جلو بگذارد.

این مهمترین ضرورت سیاسی است که فعالین جنبشهای توده ای مشخصا جنبش دانشجویی باید نسبت بدان از خود حساسیت به خرج دهند و برای سازمان دادن آن تلاش کنند.

جنبش دانشجویی ایران - بویژه بخش چپ آن - می تواند نقش برجسته ای در شکل دهی قطب سوم داشته باشد. ■

اوضاع به گونه ای است که حتی شکاف بزرگی بین پایه های دفتر تحکیم وحدت با باصلاح جریانها دو خردادی حکومتی با رهبرانشان بوجود آمده است. این شکاف روزبروز گسترش می یابد. بسیاری از فعالین انجمنهای اسلامی مجبورند چهره رادیکالتری از خود نشان دهند.

به این نکته باید اشاره کرد که بین انجمنهای اسلامی به عنوان يك نهاد اساسا حکومتی که برای کنترل و مهار جنبش دانشجویی است با برخی فعالین دانشجویی که تحت عناوین پوششی در آن فعالیت می کنند باید فرق گذاشت.

متأسفانه در نبود يك آلترناتیو قوی چپ در دانشگاهها هنوز برخی از دانشجویان که از تجربه سیاسی زیادی برخوردار نیستند تحت نام انجمنهای اسلامی فعالیتها خود را سازمان می دهند. باید حساب بنده جریانها سیاسی منحرف نظیر دفتر تحکیم وحدت را از هیات رهبری آن جدا کنیم. چراکه تعداد زیادی از این افراد به علت ضعف قطب مترقی با این جریانها کار می کنند. مسلما تنها با حرکت مستقل و مبارزه برای ایجاد تشکلات مستقل دانشجویی می توان از به هز رفتن این قبیل نیروها جلوگیری کرد.

در مورد مشخص این اعتراضات ما شاهد این موضوع بودیم که رسانه های حکومتی که سیاست ارباب و تهدید دانشجویان را شکست خورده می دیند بلافاصله به خبرسازی پرداخته و با جعل اخبار و تحلیل های دروغین رشادت دانشجویان و مبارزه عدالت خواهانه آنها را به دعوی بین دو طیف علامه و شیراز تقلیل دادند.

در هر صورت تا زمانی که جنبش خود بخودی ای به یک جنبش آگاهانه با خط سیاسی روشن و صحیح تکامل نیابد ما همواره می توانیم شاهد این باشیم که جریانها مختلف بورژوازی در این جنبشها نفوذ کنند و آنرا در خدمت منافع خود بکار گیرند.

وظیفه اصلی بخش چپ جنبش دانشجویی

هیچ جنبش توده ای در خلا سیاسی سیر نمی کند و تکامل نمی یابد. فعالین انقلابی یک جنبش بدون در نظر داشتن جو و فضای سیاسی حاکم بر جامعه و روندهای سیاسی موجود قادر به هدایت یک جنبش از درون پیچ و خم های مختلف نیستند. از همین رو تشریح وظایف جنبش دانشجویی گره خورده است به تشریح اوضاع و شرایطی بین المللی و داخلی و روندهای سیاسی کلانی که در جامعه بره افتاده است.

امروزه جمهوری اسلامی دچار بحران سیاسی عظیمی است. در مرکز این بحران سیاسی - بحران موسوم به انرژی هسته ای - قرار دارد. امپریالیسم آمریکا تحت عنوان مقابله با دستیابی ایران به انرژی و سلاح هسته ای خواهان تغییر رژیم ایران و برقراری سلطه مستقیم خود بر ایران می باشد. امپریالیسم آمریکا با قدری می خواهد با کنترل بر منطقه استراتژیک خاورمیانه از پس رقابت با دیگر قدرتهای امپریالیستی بر بیاید و سلطه خود را بر جهان حفظ کند. بدون شک مناقشات و بحث ها پیرامون انرژی هسته ای ایران جزئی از بازی کثیف امپریالیستها برای کنترل بیشتر بر منابع نفتی و از این طریق کنترل بیشتر بر جهان است. هم اکنون امپریالیستها آمریکایی برای پیشبرد طرحهای سلطه گرانه شان بر ایران و منطقه خاورمیانه راه حل های مختلف را مد نظر قرار داده اند. آنان بطور جدی در حل مطالعه و بررسی یافتن بهترین گزینه ها از میان تحریم اقتصادی، بمباران تاسیسات اقتصادی - نظامی، اشغال نظامی، کودتا یا انقلاب مصلی و یا ترکیبی از گزینه های مذکور هستند. در مرکز این طرحها تعیین دولت آینده ایران قرار دارد. دولتی که متکی بر ترکیب جدیدی از همان نیروهای طبقاتی ارتجاعی - داخل یا خارج از حکومت - است و ابزار سلطه مستقیم تر آمریکا بر ایران است. از همین رو این سؤال که آمریکا با ایران چه خواهد کرد کانون توجه همه در جامعه است. فعالین آگاه جنبشهای توده ای نمی توانند راحت از کنار این مسئله بگذرند و نسبت به عواقب طرحهای جنایتکارانه آمریکا حساسیت و آمادگی از خود نشان ندهند.

هم اکنون طرزهای امپریالیستها آمریکایی در رابطه با ایران تأثیرات زیادی بر هیئت حاکمه کنونی ایران از خود به جای گذاشته است. بخشهایی از حکومت (همچون خامنه ای و احمدی نژاد) که خود را سوخته می بینند آشکارا بر طبل جنگ می کوبند و به خیل خود می خوانند همانند دهه شصت مردم را برای یک جنگ ارتجاعی دیگر بسیج

از میان نظرات



اخیراً دکتر ناصر زرافشان اطلاعیه ای در رابطه با حمله احتمالی آمریکا منتشر کرده است. نظر به اهمیت مطالب مندرج در آن ما بخشهایی از این اطلاعیه را در نشریه بذر منعکس می‌کنیم.

طرف سومی هم وجود دارد (در خصوص حمله احتمالی آمریکا)

ناصر زرافشان

در مناقشه‌ی جاری در مورد ایران، سؤال اصلی و پایه این است که هدف واقعی آمریکا در خاورمیانه و ایران چیست؟ زیرا تازمانی که برای این سؤال یک جواب یقینی و قابل اتکا نداشته باشیم، یا زمانی که ندانیم نیت واقعی و نهایی حریف در این بحران چیست، خود نیز نمی‌توانیم تصمیم بگیریم که در برابر آن چه‌گونه باید عمل کرد، و به عبارت دیگر نمی‌توانیم در مورد روند جاری هم موضع درستی اتخاذکنیم. ادعای سردمداران سیاست خارجی آمریکا در این زمینه خیلی ساده است. آن‌ها می‌گویند هدف آمریکا از مداخله در این منطقه گسترش دموکراسی و حقوق بشر است. بنا به این ادعا، آن نظامی که در حال حاضر بر جهان مسلط است و آمریکا سرکردگی آن را به‌عهده دارد، هیچ نیت و هدف و منافع دیگری در این منطقه و در پس این مداخلات ندارد. شیفتگان آمریکا در منطقه و در ایران نیز همین گفته‌ی ساده‌لوحانه را تکرار می‌کنند. اما آیا همه‌ی مردم منطقه و ایران آن‌قدر خام و ساده‌اندیشند که موضوع را به‌همین سادگی تلقی‌کنند؟ در سطور زیر - تاحدی که در حوصله‌ی این مقاله‌ی کوتاه بوده است - کوشیده‌ام به این سؤال پاسخ دهم. اما یک سؤال دیگر هم مطرح است و آن این است که آیا وقتی حقوق و آزادی‌های ملتی سلب و لگدمال شده و به‌علت سلطه‌ی ارتجاع راه توسعه و ترقی آن ملت مسدود می‌شود، بازپس‌گرفتن این حقوق و آزادی‌ها و گشودن راه توسعه و پیشرفت آن ملت، وظیفه‌ی یک ملت دیگر یا یک قدرت قهار بیگانه است؟ در کجای تاریخ این وظیفه‌ی یک ملت را، به‌جای خود او، ملت یا کشور دیگری انجام داده است؟

هواداران مداخله‌ی بیگانه که نه معنا و عواقب چنین مداخله‌ای را درست می‌شناسند و نه از معنا و عواقب جنگ برای مردم خبر دارند، معادله‌ی مجعول و عامیانه‌ای را در سطح جامعه تبلیغ می‌کنند که گویا هرکس در مورد عواقب مداخله‌ی بیگانه و مخالفت با جنگ و تجاوز نظامی صحبت‌کنند، از موضع جمهوری اسلامی یا حمایت از آن صحبت کرده است. این ادعایی بی‌اساس است که مطرح کنندگان آن می‌خواهند به‌کمک آن دست به نوعی "ترور فکر" زده و بیگانه‌پرستی خود را در پشت آن پنهان سازند. موضع من در برابر جمهوری اسلامی روشن است اما می‌خواهم به‌کسانی که چنین تصور خطایی دارند یادآور شوم که طرف‌های درگیر در این ماجرا فقط حکومت آمریکا و

جمهوری اسلامی نیستند. در این کشمکش طرف سومی هم وجود دارد که گویا قرار است قربانی دست و پا بسته‌ی این کشمکش باشد، گرچه مالا پرداخت هزینه‌ها و تحمل زخم‌ها سهم او است نه سهم هیچ‌یک از دو طرف دیگر. این طرف سوم مردم ایران هستند و من می‌کوشم از موضع این طرف سوم به‌ماجرای نگاه کنم. موجودیت جامعه چیزی جدا از موجودیت نظام‌های سیاسی گوناگونی است که هر یک چند صباحی بر آن حکومت می‌کنند. نظام‌های سیاسی می‌آیند و می‌روند و آن‌چه مستمر و ماندنی است جامعه و مردمانند و کسی به‌خاطر حاکمیت‌ها جامعه را به‌عباد نمی‌دهد. باید از موضع حفظ موجودیت و سرنوشت تاریخی جامعه و مردم مسأله را مورد بررسی قرار داد، و جنگ که ظاهراً هر دو طرف دیگر این کشمکش گوشه‌ی چشمی به آن دارند، برای مردم جز مرگومیر و کشتار، ویرانی، پریشانی، انهدام زیربنای اقتصادی و ثروت‌های ملی، قحطی، فقر و فاقه و بیماری و تشدید اختناق ارمغان دیگری ندارد. بهای چنین جنگی را هر کس که شروع کند فقط مردم خواهند پرداخت. از این‌رو می‌خواهم از این موضع آینه‌ای در برابر شیفتگان ناآگاه و ساده‌اندیش مداخله‌ی بیگانه بگیرم تا بتوانند آنچه را که این‌روزها آشکار و بدون شرمندگی تبلیغ می‌کنند، بهتر بشناسند. اما علاوه بر اینان، روی سخنم با آن توده‌ی وسیع‌تری هم هست که چون از فشار و اختناق به‌جان آمده‌اند، در میان آنان این تصور قوت گرفته است که شاید مداخله‌ی بیگانه فرجی باشد. اینان به زبان روشن‌تر در انتظار نشسته‌اند که با کشته‌های دیگران و با هزینه‌ی دیگران روز بهتری فراهم آید و آن‌گاه آنان، بی‌هزینه از آن بهره‌مند شوند. این، خیالی باطل است و عقوبتی سخت، کیفر چنین خام‌طبعی عاقبت‌طلبانه‌ای است. چه‌گونه می‌توان پذیرفت که کشور بیگانه‌ای از آن‌سوی کره‌ی خاک به خاورمیانه بیاید، از مردم خود کشته بدهد و از ثروت خود هزینه‌های نجومی صرف‌کند برای این‌که ملت دیگری از دموکراسی و حقوق بشر برخوردار شود؟ و اگر چنین فرض ساده‌لوحانه‌ای پذیرفتی نباشد، پس باید به دنبال هدف‌ها و انگیزه‌های واقعی این مداخله باشیم.

را توجیه و نفوذ خود را می‌گسترده. اگر امروز اطلاعات و اظهارنظرهای برخی از مردم کوچک و بازار و حتی برخی فعالان اجتماعی ما در این زمینه در سطح تبلیغات سطحی سیاسی و ژورنالیستی است و در مورد تهاجم کنونی به منطقه، موضوع را صرفاً در سطح شعارها و توجیهات سیاسی و حقوقی (مسأله‌ی دموکراسی و حقوق بشر) می‌بینند، علت این است که در مورد ماهیت و اهداف این نظام و منافع و سیاست‌های آن که در جهت تأمین آن منافع و مصالح طراحی شده است، در جو نولیبرالی دو دهه‌ی گذشته آگاهی کافی به جامعه داده نشده است.

این تصویر کلی و مجمل نظامی است که لیبرالیسم نو، چه با فشارهای اقتصادی و چه با فشارهای سیاسی و نظامی در پی گسترش و تحمیل آن بر همه‌ی جهان است.

.....

تعرض برای برداشتن موانعی که بر سر راه گسترش این نظام وجود دارد و تلاش برای جهانی‌کردن آن، زیرعنوان دموکراسی و حقوق بشر صورت می‌گیرد. اما دموکراسی و آزادی برآمدهای ماهوی نظام اجتماعی و اقتصادی و نتیجه‌ی رشد تاریخی این نظام و مردم به‌همراه آن است؛ کالایی نیست که جدا از نظام اجتماعی، از خارج و به‌ویژه با نیروی نظامی بتوان آنرا وارد کرد. کسانی که دنبال "واردات" آزادی با زور هستند، چیزی از مفهوم آن دستگیرشان نشده است.

تأمل در ماهیت انگلی و فاسد سرمایه‌ی مالی و شیوه‌های کسب سود آن که در دوره‌ی جهانی‌سازی چنین سلطه‌ای بر مجموع نظام جهانی سرمایه‌داری حاصل کرده است، یادآور نظریه‌ی لنین و تأکید بسیار او در مورد ماهیت سرمایه‌ی مالی است. دوستانی که دو سه دهه‌ی پیش با لنین و لنینیسم "په قل دوقل" بازی می‌کردند و امروز پس از یکی دو دهه تبعید سیاسی و خارج‌نشینی نسبت به‌مواضع گذشته‌ی خود تردید کرده و راه رشد سرمایه‌داری را موعظه می‌کنند، اگر همان روزگاری که لنین و لنینیسم ورد زبان‌شان بود، مفهوم این نظریه‌ی لنین را که می‌گوید "سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم به علت پیدایش اولیگارش‌ی مالی و غلبه‌ی سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌داری انگل‌صفت و رو به تباهی است" درک کرده بودند، امروز که عملکرد این سرمایه‌ی مالی بیش از هر زمان دیگری با آن تصویر انطباق یافته است، به‌این راحتی از مواضع گذشته‌ی خود عدول نمی‌کردند. اینان نه آن‌روز واقعاً دریافته بودند که معنای آن اندیشه چیست و نه امروز می‌فهمند معنای راه رشد سرمایه‌داری چیست و در شرایط حاضر جهانی، سرمایه‌داری خارج از نظارت به‌کجا می‌انجامد.

این تصویر عمومی مناسباتی است که لیبرالیسم نو به‌دنبال تحمیل سلطه‌ی آن بر نیمه‌ی جهان است اما در مورد خاورمیانه به‌طور اخص سایر ملاحظات تحت‌الشعاع مسأله‌ی نفت و اهمیت آن در تحولات آینده‌ی اقتصاد جهان است. از این لحاظ خاورمیانه یکی از حساس‌ترین بخش‌های استراتژی قدرت جهانی آمریکا است. جنگ بر سر سلطه بر منابع انرژی

نکته‌ی ظریف و پراهمیتی که معمولاً به آن توجه نمی‌شود (و این بی‌توجهی موجب سوءتفاهم بزرگی می‌گردد) این است که خواسته‌ی مردم ایران استقرار یک نظام دموکراتیک در کشور است که حقوق و آزادی‌های آن‌ها را تأمین و راه توسعه و پیشرفت جامعه را بگشاید و این ارتباطی به اهداف آمریکا که خاورمیانه را به‌عنوان بخش حساسی از استراتژی جهانی خود تلقی می‌کند، ندارد. به‌عبارت دیگر آمریکا برای احقاق حقوق مردم ایران به منطقه نیامده بلکه هدف آن کنترل نفت به وسیله‌ی نیروی نظامی و تغییر جغرافیایی سیاسی منطقه در جهتی است که با نیازهای استراتژی تازه‌ی لیبرالیسم نو هم‌خوانی داشته باشد.

اما جامعه‌ای که همواره در انتظار باشد تا ببیند دیگران برای او چه تصمیمی گرفته‌اند، جامعه‌ای نابالغ است که به‌خود این باور را ندارد که می‌تواند برای خود تصمیم بگیرد و در سرنوشت خود دخالت کند. بسیاری از کسانی که امروز در جای گرم و نرم و امن نشسته‌اند و مبارزات و خطمشی نسل گذشته را در رژیم پیشین مورد نقد قرار می‌دهند و آنان را محکوم می‌کنند، توجه ندارند که نسل گذشته دست‌کم به توانایی خود برای تغییر نظام اجتماعی حاکم به‌طور جدی ایمان داشت و الا جان خود را به کف دست نمی‌گرفت و به‌میدان نمی‌رفت. آن نسل اگر در تحقق آرمان‌های خویش هم با شکست مواجه شد، لاقلاً به میدان رفت و شکست خورد. نسل کنونی جرأت و جسارت به میدان رفتن را هم از دست داده و در انتظار معجزه‌ی دیگران نشسته است. در هر مبارزه احتمال پیروزی و شکست هر دو وجود دارد. نسل گذشته بلوغ و توانمندی مبارز کردن و اعتقاد به نیروی خود برای تغییر زندگی خویش را داشت و به این مبارزه دست زد؛ نسل کنونی چشم و امید به دست دیگران بسته، به‌آن بلوغ نرسیده که خود را یک‌طرف مبارزه و عامل تغییر بداند و هنگامی که به‌طور جدی به تغییر نظام اجتماعی فکر می‌کند، چنان این چشم‌انداز برایش دور و غیرعملی می‌نماید که گویی درباره‌ی یک سیاره‌ی دور دست و خیالی فکر می‌کند. آیا هنر برخی "روشن‌فکران دینی" که ظرف دو دهه‌ی گذشته به ضرب امکانات و تریبون‌های همین نظام حاکم بر جریان‌های فکری جامعه و جنبش دانشجویی تسلط یافتند، چیزی بیش از این نبوده است که آن اراده‌ی مبارزه‌ی احتمالی نسل گذشته را خاموش و به فراموشی و انفعال بسپارند و نسلی بی‌آرمان و بی‌اعتقاد به نیروی خود بپرورند که مصرف‌کننده‌ی سطحی و خام موهومات نولیبرالی است و طی یک فرایند خزنده و تدریجی مالا سر از اردوی شیفتگان آمریکا در آورده است؟

برای کسی که از امپریالیسم و ماهیت و پیشینه‌ی آن آگاهی و شناخت متعارفی داشته باشد، تشخیص هدف‌ها و انگیزه‌های مداخله‌ی جاری آن در این منطقه دشوار نیست، اما نظرات عامیانه‌ی آن گروهی که برای تعیین سرنوشت خویش در انتظار مداخله‌ی آمریکا نشسته‌اند و عموماً بر آن‌چه رادیوها، فرستنده‌های ماهواره‌ای، مطبوعات و سایر رسانه‌های تبلیغاتی امپریالیستی در این زمینه اشاعه می‌دهند متکی است و امپریالیسم هم به‌کمک همین سیاست تبلیغاتی و جوی که از این طریق در میان مردم عادی به وجود می‌آورد، مداخلات خود

زیرا در شرایط حاضر در چنین چشم‌اندازی جز تشدید اختناق و سرکوب و پسررفت ضددموکراتیک برای مردم چیز دیگری وجود ندارد. ■

بخشی از مصاحبه دکتر زر افشان با رادیوی پیام آزادی

رادیو : آقای زرافشان، شما به دقت و به درستی به این مسئله اشاره داشتید که اگر این جنگ رخ دهد، فقط دو طرف ندارد و طرف سوم هم مردم هستند. و هم هزینه‌ها را مردم باید بپردازند. سؤال این است که مردم چگونه می‌توانند از این جنگ اهتراز کنند و برای جلوگیری از آن، چه ابزاری در اختیار دارند و یا به چه ابزاری باید دست یابند .

زرافشان: بحث من همین است. ببینید، متأسفانه ما از لحاظ تشکل‌ها و نیروهایی که بتوانند به جامعه آگاهی بدهند و بتوانند مردم را بسیج کنند و سمت بدهند بسیار ضعیف و الان دچار مشکل هستیم. این مشکل بزرگ این مرحله جامعه است. متأسفانه ظرف ده پانزده سال گذشته در آن فضای نئولیبرالی که در طی این مدت، در جامعه حاکم بوده است. در این زمینه که اهداف آن مجموعه که به خاورمیانه آمده است، چه بوده و نتایج یک چنین تنش‌ها، بحران‌ها و چنین جنگی چه خواهد بود. آگاهی به جامعه داده نشده است .

متأسفانه باید گفت که هنر روشنفکران به اصطلاح دینی که در ظرف ده، پانزده سال گذشته با استفاده از امکانات همین حاکمیت که در اختیار آنان بوده است، و بر افکار عمومی، بر جنبش دانشجویی و جنبش‌های اجتماعی سوار بوده‌اند. بیش از این نبوده که آن روحیه مبارزه اجتماعی علیه دوران رژیم گذشته را به خاموشی، فراموشی و نسیان بسپارند. و نسلی را بی‌آرمان، بی‌اطلاع بپروراند، که در مداخله امپریالیسم در این منطقه چیزی بیش از حقوق بشر و دمکراسی نمی‌بیند. این نسل به تدریج و آهسته، آهسته از اردوی آمریکا سردرآورده است. ما دچار چنین مشکلاتی در جامعه هستیم. به نظر من در هر صورت این به عهده نیروهای آگاه و دلسوز است که آنچه را در توان دارند برای متشکل کردن خودشان و متشکل کردن مردم و دادن این آگاهی به جامعه که این جنگ به نفع هیچ کس نیست. و از ناحیه هرکس شروع شود، هریک از این دو طرف، مسئولیت سنگین تاریخی به عهده آنان است. باید این آگاهی را به مردم داد که اگر چنین اتفاقی بیفتد اوضاع ما به مراتب از وضع عراق خراب‌تر خواهد شد. این آگاهی را باید به جامعه داد که هزینه نهایی را فقط مردم پرداخت خواهند کرد. جلوی این جنگ و جریاناتی که به این قضایا دامن می‌زنند، باید ایستاد .

مسأله‌ی ساده‌ای نیست. تسلط آمریکا بر این منطقه نه تنها برای خود این کشور حیاتی است بلکه چین را به عنوان یک قدرت نوپدید و روبهرشد و علاوه بر آن، اروپا و ژاپن را در زمینه‌ی حیاتی‌ترین نیاز آنان در بخش انرژی به‌طور روزافزونی به یک رژیم نفتی خاورمیانه‌ای که تحت سلطه‌ی آمریکا است، وابسته خواهد ساخت. در مورد کشوری که مصرف‌کننده‌ی بیش از ۲۵ درصد تولیدات نفتی جهان است اما خود با کانادا بر روی هم بیش از سه‌درصد ذخایر شناخته‌شده‌ی نفت جهان را ندارند، این سیاست قابل درک است. آنچه دونالد کاکان صاحب‌نظر سیاسی دست راستی و استاد دانشگاه ییل در جریان بحران عراق اظهار داشت، موضوع را به روشنی و به‌طور موجز بیان می‌کرد: "هر وقت که ما مسایل و مشکلات اقتصادی داشته‌ایم. این مسایل و مشکلات در نتیجه‌ی اختلال در تأمین نفت ما به‌وجود آمده است. اگر ما نیرویی در عراق داشته باشیم، هیچ‌گونه اختلالی در تأمین نفت ما به‌وجود نخواهد آمد".

توجه به این واقعیت که آمریکا با هم‌هی وزن و اهمیتی که در تحولات جهانی دارد، به‌اضافه‌ی کانادا بر روی هم سه درصد و اروپای غربی نیز با هم‌هی نقش و اهمیتی که در صحنه‌ی اقتصاد جهانی دارد فقط دو درصد ذخایر شناخته‌شده‌ی نفت جهان را در اختیار دارند و اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق که طی پنج‌سال قطره‌ای نفت از خارج وارد نمی‌کردند بر روی هم فقط هفت‌درصد ذخایر جهانی نفت را دارند، اما منطقه‌ی خاورمیانه یک‌جا صاحب ۶۵ درصد ذخایر مزبور است، اهمیت این منطقه و ماهیت بحران‌های سیاسی آن را بهتر آشکار می‌کند به‌علاوه توجه به این واقعیت که بنا به پیش‌بینی وزارت انرژی ایالات متحده در سال ۲۰۰۲ تقاضای جهانی نفت طی بیست سال آینده از ۷۷ میلیون بشکه در روز (که مربوط به زمان این برآورد است) تا ۱۲۰ میلیون بشکه در روز افزایش خواهد یافت که عمده‌ی این افزایش به آمریکا و چین مربوط می‌شود، زوایای مسأله را بهتر روشن می‌کند. البته درهمه‌ی مراحل حیات نظام سرمایه‌داری منافع و ملاحظات گوناگون اقتصادی سیاسی و نظامی در هم‌تنیده و با ارتباطات و تأثیرات متقابلی که بر هم دارند، چون یک کل واحد عمل‌کرده و می‌کنند، اما مسأله‌ی نفت هم در خاورمیانه فقط یک مسأله‌ی اقتصادی نیست و علاوه بر چشم‌انداز کسب سود هنگفتی که از این منابع عظیم برای شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری وجود دارد، ملاحظات سیاسی و استراتژیک مربوط به این منطقه هم هر یک به نوعی زیر تأثیر مسأله‌ی نفت قرار دارند.

با توجه به آنچه گفته شد، خامی و ساده‌اندیشی درباره‌ی روند جاری یا سهل‌انگاشتن مسأله و در غفلت رهاکردن جامعه عواقب سنگینی دارد و هراس من از آن است که زمانی به‌طور واقعی متوجه‌ی آثار و عواقب شوم جنگ شویم که برای جلوگیری از آن دیگر خیلی دیر شده باشد. از این‌رو اکنون وقت آن است که هم‌هی نیروهای میهن‌پرست و مردم‌دوست تصورات واهی را کنار گذارند و یک‌صد در برابر جنگ و در برابر هم‌هی کسانی که برای ماجراجویی‌های نظامی رجزخوانی می‌کنند، ایستادگی کنند؛



یادداشت‌های فوتبالی

باربد کیوان

جادوی مستطیل سبز

همین دو سال پیش بود که بعد از قهرمانی تیم ملی یونان در "یورو ۲۰۰۴" همه از پدیده فوتبال یونانی و جایگاه خدایی مربی آلمانی این تیم یعنی "اوتو رهگل" در کوه المپ حرف می زدند. ولی حالا هیچکس رغبت نمی کند حتی به آن نوع بازی فکر کند، چه رسد به اینکه به تماشايش بنشیند. تماشاگران فوتبال که تعدادشان به کمک پخش مستقیم تلویزیونی به میلیاردها نفر می رسد، آشکارا علاقمند به تماشايش فوتبال زیبا هستند تا فوتبال نتیجه گرا. نتیجه ها گذراست و فراموش شدنی. پیروزي در مسابقات فوتبال، دردی را از دردهای بیشمار مردم درمان نمی کند. این را بعد از فرو نشستن تب هر دوره از رقابتهای، همه می فهمند. دلخوشی ها خیلی زود کم رنگ می شوند. این واقعیت را زیر خط فقرهای دنیا که اکثریت تماشاگران را شامل می شوند. نشان می دهد.

نتیجه جزئی از فوتبال است، درست. ولی نتیجه، همه فوتبال نیست. تماشاگران چه بدانند چه ندانند به فوتبال مثل تئاتر نگاه می کنند. یا حتی سینما. چیزی در قد و قواره هنر. یک نمایش بزرگ حماسی. نمایشی که نمی توانی پایانش را به راحتی حدس بزنی. حتی اگر همه سوابق و آمارها و تحلیل ها از قبل به تو نشان دهند که چه کسی برنده میدان است، باز هم چگونگی برنده شدنش را نمی توانی پیش بینی کنی. این درست مثل فیلمی است که برای بار اول می بینی و هیچ متن از پیش نوشته شده یا خلاصه ای از آن در دست نیست.

فوتبال ورزش است ولی نمایش فوتبال به خیلی چیزهای دیگر ربط پیدا کرده است. اقتصاد و سیاست و ایدئولوژی، همگی به این نمایش مرتبطند. اقتصادهای کم کار و راکد، له له می زنند برای اینکه نمایشی مثل جام جهانی در کشور خودشان راه بیفتد تا تکانی به شاخص های سود و رونق داده شود. سیاستمداران بدنام و گرفتار بجران، پیراهن تیم ملی به تن می کنند و در ورزشگاه ها ظاهر می شوند که به مردم بگویند ما همه یکی هستیم و ملت ما بالاتر از بقیه است. ولی مردم در فوتبال، غذایی روح را جستجو می کنند. به دنبال پیام های درونی ۹۰ دقیقه ای هستند. در این نمایش، مردم درسها و نتایج از خودکشتگی یا خودخواهی، فردگرایی یا جمع گرایی، ابتکار عمل یا انفعال، غرور ساده انگارانه یا پیگیری هشیارانه، بی باکی یا ترس، عدالت یا بی عدالتی را دوره می کنند. و البته مردم با تماشايش فوتبال، تفریح می کنند. اگر مسابقه جنبه سرگرم کننده و تفریحی نداشته باشد انگار به تماشايش يك فیلم حوصله سر بر نشده اند.

سرگرمی و تفریح و لذت بردن از تماشايش فوتبال با پیروزي ها و شکست هایش معنی پیدا می کند. اگر از يك تماشاگر بپرسید در مورد نتایج تیم محبوبش بررسی احتمالاً جواب خواهد داد که دوست دارم همیشه پیروز شود. ولی این يك احساس واقعی نیست. اگر قرار بود يك تیم همیشه پیروز باشد مطمئن باشید که دیگر لذتی در میان نبود. دیگر زیبایی وجود نداشت. تماشاگر تحریک شدن احساساتش را دوست دارد. دلهره داشتن، اضطراب، غم و اشک شکست، امیدواری و نومیدي، و انفجار شادی را دوست دارد. تماشاگر جلوه های فشرده و برجسته زندگی را دوست دارد. تماشاگر از اینکه زهر تراژدی به سبک تئاترهای یونانی و شکسپیری قطره قطره در جانسان بچکد را هم دوست دارد. دیدن اشتباهات و بدفهمی های بیپای که ناگزیر به فاجعه می انجامد يك جوهر نمایشی تکان دهنده است که سالیان سال در خاطره تماشاگر باقی می ماند: پاس کعبی از میانه زمین به عقب برای میرزابور.... ضربه ناقص میرزابور... قرار گرفتن توپ زیر پای حریف... رسیدن توپ به رضایی... ضربه ناقص دوم پشت محوطه جریمه... هجوم حریف به پشت شش قدم.... لغزش پای میرزابور.... آرام گرفتن توپ در کنج دروازه.

پخش تلویزیونی، مسابقات فوتبال را واقعا نمایشی تر کرده است. نماهای درشتی که دوربین در حرکات چهره بازیکنان ثبت می کند، نمایش

اسلو موشن درگیری هایشان. فیلمبرداری از روی شانه به هنگام شادی بازیکنان بعد از زدن گل که باعث می شود تماشاگر خود را کاملاً در جمع آنان ببیند، این نمایش پر سود را جذابتر می کند. بازیکنان دریافته اند که حالا دیگر بازیگر هم هستند. آنان به وضع ظاهری خود توجه ویژه دارند. در زمین، حواسشان به چشم دوربین ها هم هست. به ژست های خاصی که در نقاط اوج نمایش باید بگیرند از قبل فکر می کنند. تلاش می کنند هر بار بعد از به ثمر رسیدن گل، ابتکار تازه ای بزنند. در این راه، از رقص و پانتومیم و حتی حرکات آیینی استفاده می کنند. در این نمایش بزرگ، سهمی هم به تماشاگران داده شده است. دوربین روی تماشاگران در ورزشگاه می چرخد، هیجانانگیزان را شکار می کند و به صدها میلیون نفری که پای تلویزیون نشسته اند می گوید که شخصیت شما را هم در این حماسه به کار گرفته ایم. نمایندگان شما را هم در داستان خود منظور کرده ایم. و این احساس رضایت مردم را بر می انگیزد. همذات پنداری تماشاگر با فوتبالیست اسطوره سخت است ولی با هوراکشان صورت رنگ کرده، آسان.

آرزوها و واقعیات

حذف تیم ملی ایران در همان دور اول بازیها خیلی چیزها را نشان داد. نشان داد که استراتژی و تاکتیک، يك مشت فرمول کتابی نیست که هرکس آن را خواند و شناخت بتواند از میدان پیروز به در آید. نشان داد که استراتژی و تاکتیک را در سراسر زمان مسابقه باید دائماً معنی کرد و عمل جمعی را دائماً با تحلیل مشخص از شرایط مشخص عوض کرد و از نو سازمان داد. نشان داد که "استراتژی ما کسب پیروزي است" چه حرف عامی است! در فرایند ۹۰ دقیقه ای، باید مراحل استراتژیک مختلف را تشخیص داد و برای هر مرحله تاکتیک های مناسب را به کار برد. نشان داد که چه رابطه تنگاتنگی بین دفاع کردن و حمله بردن برقرار است. نشان داد که از کار انداختن نیروی حریف تا چه اندازه به توانایی حفظ نیروی خود، وابسته است. اما حذف تیم ملی، قبل از هر چیز مصداق این بیت معروف هم بود که: "تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف/ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی". برای رسیدن به هدف های بزرگ باید خوب تدارک دید و در زمینه های مختلف کسب آمادگی کرد. نمی شود حرف از کسب پیروزي و عبور به مراحل بالاتر زد ولی توانایی کافی و ابزار لازم را برای مبارزه طولانی فراهم نکرد. با توانایی و ابزار ۶۰ دقیقه ای نمی توان پیروز میدان ۹۰ دقیقه ای شد.

عقب ماندگی ها و ضعف های ساختاری فوتبال يك کشور را نمی توان با دعا و نذر و توکل کردن های تکراری و بی سرانجام جبران کرد. درست همانگونه که تقصیر شکست تیم ایران را نمی توان به گردن این یا آن شخص انداخت یا نتیجه ورخوانی جادوگر مکزیکی دانست. خرافه ها فقط به درد خودفریبی می خورند و دست آخر می توانند مومنان ساده اندیش را به این نتیجه برسانند که خدای مکزیکی ها از خدای ما قویتر است و یا اینکه "خدای واحد"، مصلحت را در شکست تیم ملی ایران دیده است!

باشند. در مثلث ها و مربع های ترکیبی هر تیم که برای موفقیت در این نبردهای کوچک تشکیل می شود، بازیکن یا بازیکنان دیگری می توانند و می باید نقش بازی گردان و بازی خوان را در چارچوب محدودتری نسبت به کل بازی و نسبت به کل زمین، ایفا کنند. گره های کوچک بیشماری که در طول مسابقه به هنگام حمله یا دفاع ایجاد می شود را فقط زمانی می توان باز کرد که بازیکن یا بازیکنانی به شکل مغز یا مرکزیت "محلی" عمل کنند. علاوه بر این، خطوط سه گانه یک تیم در دفاع و مرکز و حمله هر تیم نیز نیاز به نوعی سازماندهی و هماهنگی خاص با رهبری خاص خود دارد.

نکته آخر اینکه، ممکنست یک تیم به خوبی بر اساس مرکزیت دمکراتیک سازماندهی شده باشد اما شکست بخورد. چرا که سرنوشت هر مسابقه در گرو عوامل گوناگون، از برتری های تاکتیکی گرفته تا توانایی های جسمانی و روحی و حتی عامل تصادف و شانس است. ولی یک چیز روشن است. بدون مرکزیت دمکراتیک، فعالیت تیمی مختل خواهد شد.

یک چالش جدی

آنتونلو وندیته، فعال چپ در جنبش دهه ۶۰ ایتالیا و ترانه سرای مخالف خوان بعد از آن سالها، زمانی در ستایش فوتبال و تیم محبوبش آ. اس. رم چنین آواز کرد: "از تو متشکریم چون کاری می کنی که هنوز خود را باور کنیم." این ترانه به هنگام شکست جنبش دهه های شصت و هفتاد و زیر سول رفتن آرمان ها و ایده های انقلابی و پیشرو در میان توده های مردم سروده شد. این واقعه و پدیده های به دنبال تقسیم شده به ملت ها و مرزها و نژادها، در دنیای داراها و ندارها، سلطه گرها و تحت سلطه ها، خیلی ها در هر واقعه و پدیده های به دنبال احقاق حقوق از دست رفته خود می گردند. به دنبال احیای هویت سرکوب شده خود. در دنیایی که بهره کشی انسان از انسان، سلطه جویی ملت بر ملت، و برتری طلبی نژاد بر نژاد، حاکم است هر پدیده می تواند دستاویزی شود برای تعارض و تقابل و رقابت. در دوره هایی که آرمان رهایی و یگانگی نوع بشر کم رنگ می شود و دست نیافتنی به نظر می آید، نومیدان از انقلاب در فریادهای مشترک مردم در طرفداری از تیم محبوب فوتبالشان، تنها راه همبستگی و سر بلند کردن توده ها را جستجو می کنند. گمان می برند که مردم از مجرای موفقیت تیم های ملی در میادین ورزشی ممکنست به خودباوری برسند. اگر دولت های سلطه گر با استفاده از علاقه عمومی به تماشای فوتبال و گاه به کمک باندهای سازمان یافته دست راستی نژادپرست در میدان های ورزشی می کوشند ایندولوژی عظمت طلبانه و برتری جویانه امپریالیستی را در جامعه تقویت کنند، در کشور های تحت سلطه و فقیر، بسیاری از مردم عقده های دیرینه و خشم فرو خورده خود را با آرزوی پیروزی تیم ملی کشور خود و سری از بین سرها در آوردن در میادین ورزشی پاسخ می دهند. می خواهند حداقل در این عرصه هم که شده خود را اثبات کنند و نشان دهند که می توانند از "بقیه" برتر باشند. هدف از بیان این واقعیات، محکوم کردن توده های لگد مال شده و ملت های ستمدیده نیست. بلکه انگشت گذاشتن به روی این نکته است که چه زمین مساعدی برای گرایشات ناسیونالیستی وجود دارد و پیروزی یا شکست در یک میدان ورزشی چگونه می تواند به روحیه خودبزرگ بینی و تحقیر ملل دیگر از یک طرف، و حس حقارت و خفت از طرف دیگر، در بین مردم دامن بزند. تحت چنین مناسبات نابرابری است که توده های مردم بر سر رقابت های ورزشی ممکنست رو در روی هم قرار بگیرند، بقیه بدانند، فحش بدهند و کتک بزنند. یعنی واقعه ای که می تواند و می باید عامل دوستی و نزدیکی و همبستگی و لذت مشترک توده ها باشد به عکس خود تبدیل شود. تماشای بازی روان و شناور و جنگنده تیم های آفریقای در جام جهانی امسال لذت بخش است. واقعا چه فرقی می کند که این فوتبال زیبا بر فوتبال بی رمق غلبه کند حتی اگر از کشور من باشد؟ به جای نعره "سولاخ سولاخس می کنیم!" باید به این اندیشید که: "انترناسیونال است نژاد انسانها." ■

فوتبال با سیاست فرق دارد ولی خیلی از درس های شکست فوتبال، به کار سیاست هم می آید. برای کسب پیروزی در میدان نبرد سیاسی باید شور و شوق و انگیزه داشت. ولی این کافی نیست. داشتن آرزوهای بزرگ را باید با یافتن راه و نقشه و استراتژی و تاکتیک های مناسب همراه کرد. و پیاده کردن همه اینها البته در گرو تدارک و آمادگی در زمینه های مختلف و دستیابی به ابزار ضروری کسب قدرت سیاسی است. باید از مبارزه، دید درازمدت داشت و برای نبردهای طولانی آماده شد.

توپ چگونه در زمین می چرخد؟

مری برزیلی می گوید که در فرایند بازی، هر تیم برای خود یک مغز دارد. بعضی تیم ها هم دو مغز دارند. مثلا در تیم برزیل، رونالدینیو این نقش را بازی می کند. یا در تیم پرتغال، دکو و فیگو این وظیفه را بر عهده دارند. مساله مهم رابطه این مغز با کل بدنی است که تیم نام دارد. اجزای این بدن چگونه مثل یک تن و واحد عمل می کنند؟ عملکرد فرد و جمع چگونه به هم مرتبط می شود و سازمان می یابد؟ حرکت تیم بر اساس مرکزیت دمکراتیک انجام می شود. اگر مرکزیت دمکراتیک جوهر سازمان تیمی نباشد، با یک جمع از هم پاشیده و بی تاثیر و فلج روبرو می شویم. حتی اگر تک تک بازیکنانش قابلیت های تکنیکی خوب، شرایط جسمانی مناسب و ذهنی مبتکر داشته باشند. بازیکن یا بازیکنانی که نقش مغز یا همان مرکزیت را در زمین بازی می کنند، یک شبه به وجود نمی آیند. این ها در دل فرایندهای طولانی فعالیت جمعی و از سرگرداندن پیروزیها و شکست های جمعی گوناگون شکل می گیرند و پرورش می یابند. این ها توانایی کیفی بیشتری در تشخیص صحنه کلی بازی، آرایش افراد تیم خود و تیم حریف، "حس" نسبتا صحیح در مورد عکس العمل ها و ابتکارات و تک تک بازیکنان خودی و غیر خودی دارند. این مغز یا مرکزیت، هم بازی گردان است و هم بازی خوان. این مغز است که در هر مقطع از مسابقه، با چرخیدن و پا به توپ شدن و سرکشیدن به نقاط مختلف زمین، توپ را پخش می کند، پاس می دهد و پاس می گیرد و تیم را در متمرکز شدن یا پخش شدن، در دفاع کردن یا هجوم بردن هدایت می کند. تاکتیک های مختلف را در کل تیم، استارت می زند.

ولی رابطه این مرکزیت با بقیه اجزای تیم، یک رابطه دوجانبه دائمی است. رفت و برگشت ها، یک دو کردن ها، پاس های کوتاه و بلند، جا عوض کردن ها و به این ترتیب ایجاد فضا برای یکدیگر، ایجاد پوشش مناسب و به موقع برای هم در موقع دفاع و حمله، بیان یک رابطه دمکراتیک بین مرکزیت و بدنه است. این دو، همزمان یکدیگر را تغذیه می کنند. مغز تیم، یک همه فن حریف نیست که هم گل بزند، هم پاس گل بدهد، هم حملات حریف را دفع کند و هم پنالتی ها را بگیرد. حتی اگر بازیکن جامع الاطراف باشد که همه این کارها از دست و پایش برآید، باز هم نقش مغز و مرکزیت در زمین این نیست. مغز باید تشخیص دهد که اگر در این لحظه جبهه ای را در این گوشه زمین باز کنم و یا آن بازیکن را در گوشه ای دیگر صاحب توپ کنم، شرایط مناسبتری برای پیشروی و نزدیک شدن به دروازه حریف و گل زدن ایجاد می شود. حالا زنده گل هر کسی می خواهد باشد. بقیه بازیکنان نیز با آگاهی به قابلیت های این مرکزیت و اعتماد به رهبری او، تلاش می کنند با پاس دادن ها و حرکات بدون توپ خود، او را در بهترین موقعیت برای ایفای نقش و انجام وظیفه اش قرار دهند. شگرفایی ابتکار عمل ها و بالفعل شدن توانایی های ویژه هر یک از بازیکنان کاملا به پیشرفت کار گروهی وابسته است و کار گروهی بدون وجود یک مغز و مرکز رهبری کننده متصور نیست. در غیر این صورت، دریبل زدن ها و اجرای حرکات نمایشی زیبا و تلاشهای خیره کننده و فداکارانه فردی، تاثیری بر نتیجه مسابقه نخواهد داشت.

حالا به صحنه از یک زاویه دیگر نگاه می کنیم. هر مسابقه در برگیرنده ده ها نبرد تهاجمی و تدافعی در گوشه های مختلف زمین است. مغز و مرکزیت تیم الزاما در تک تک این نبردها حضور ندارد و نمی تواند داشته

روزهای داغ

گزارش ارسالی برای نشریه بذر

این روزها چند تا ماجرا همزمان اتفاق افتاده که همگی به شکل مستقیم محرک جنبش دانشجویی شده است. اولین مساله، ادامه سیاست خاك كردن شهدای جنگ این بار در دانشگاه امیرکبیر (پلی تکنیک) بود که با اعتراض گسترده دانشجویان روبرو شد و هنوز دولت موفق به این کار نشده است. در ادامه این جریان، نیروهای بسیج و گارد ویژه در دانشگاه امیرکبیر می خواستند نسق بگیرند و جو ارباب راه بیندازند ولی موفق نشدند. درگیری های فیزیکی (و البته لفظی) زیادی بین دانشجویان مبارز با بسیجی ها رخ داد که البته پایه های رژیم خوب گوشمالی شدند. به طور کلی روحیه تعرضی دانشجویان بالاست و به شدت از اوضاع خشمگین هستند.

مساله نوم، انحلال انتخاب انجمن های اسلامی دانشگاه امیرکبیر بود که به دنبال همان سیاست جدید "غیر سیاسی کردن نهادهای دانشجویی" پیش آمد. مقامات دانشگاه و بسیج دانشجویی در ادامه سیاست زدن زیر آب دفتر تحکیمی ها، می گویند که این نماینده ها را نباید انتخاب کنید. این هم جرقه یک درگیری جدید را زد و به تعطیل کلاس ها و بستن درب دانشگاه امیرکبیر برای جلوگیری از ورود نیروهای بسیجی و حزب الهی که برای سرکوب و ارباب آمده بودند انجامید. درست است که ظاهراً دفتر تحکیمی ها و انجمن های اسلامی زیر ضرب رفته بودند ولی دانشجویان مبارز موضوع و بهانه خوبی برای ابراز مخالفت با تشدید سرکوب و خفقان به دست آوردند.

مساله بعدی، قضیه کاریکاتور روزنامه ایران بود. یک جریان جدی در تبریز و زنجان و ارومیه به راه افتاد که به درگیری و تخریب انجامید. خونین هم شد. عکس دانشجویان زخمی تبریز که روی سایت ها رفت باعث شد که دانشجویان آذری و بقیه در تهران خشمگین شوند و اعتراض کنند. باز هم یک جرقه دیگر برای برپایی تظاهرات گسترده دانشجویی زده شد.

و بالاخره مساله آخر، بازنشسته کردن هفت نفر از استادان قدیمی دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود که رئیس دانشکده دل خوشی از آنان نداشته است و بی مقدمه کنارشان گذاشته. یعنی همه این مسائل که طی کمتر از دو هفته اتفاق افتاد دست به دست هم داد و یک اعتراض گسترده و رادیکال و کوبنده دانشجویی را سبب شد.

از نیمه شب، کوی دانشگاه شلوغ شد. شلوغی را خود نیروی انتظامی شروع کرد. یعنی آمدند و به سبک حمله سال ۷۸ به کوی دانشگاه، ریختند و دانشجویان را کتک زدند و اسباب و اثاثیه را شکستند. البته به گستردگی بار قبل نبود. دانشجویان هم عکس العمل نشان دادند. سنگ پرانی هایی شد. از صندلی های شکسته، چماق درست شد. بعضی سطل ها آتش زده شد. ولی مساله به برگشتن نیروهای سرکوب به لانه هایشان فروکش کرد. خبر حمله صبح در دانشگاه های مختلف پیچید. دانشجویان مبارز یکدیگر را خبر کردند و در دانشگاه تهران گرد آمدند. نیروهای اطلاعاتی و انتظامی که بو برده بودند رفت و آمد به دانشگاه را کنترل می کردند. برای ورود، کارت می دیدند. ولی خیلی ها از راه هایی که بلدند خود را به داخل دانشگاه رساندند. این را هم بگویم که این جور تجمع ها، حالت موضعی دارد و یکبار همه دانشگاه را در بر نمی گیرد. به همین خاطر بعضی از دانشکده ها اصلاً از اتفاقاتی داشت چند صد متر آن طرفترشان رخ می داد با خبر نبودند. اجتماع اعتراضی اولیه حدود ساعت یک بعد از ظهر در دانشکده حقوق برپا شد. دانشجویان آذری شروع به شعار دادن به آذری کردند: یاشاسین آذربایجان و چند شعار ناسیونالیستی دیگر. ولی جمعیت اصلی معترض شعار: ما همه برادر و برابریم را دادند و چند شعار هم به زبان آذری با مضمون: صمد، خون یارانت هنوز روان است. در ضمن بحث با دانشجویانی که گرایش ناسیونالیستی آذری داشتند هم به راه افتاد که باید مبارزه ای متحدانه به راه بیندازیم و مساله بین ما نباید دعوی فارس و آذری باشد. عکس العمل آنان خوب بود و خیلی زود شعارهای عمومی ضد رژیم جایی شعارهای ناسیونالیستی را گرفت. شعارهایی که داده می شد اینها بود: وزیر بی لیاقت استعفا استعفا. مرگ بر استبداد. عباسی استعفا استعفا. می کشم می کشم آنکه برادرم کشت رئیس بی کفایت استعفا استعفا. (که منظور آیت الله عمید زنجانی رئیس دانشگاه تهران بود). نه جنگ می خواهیم نه

آخوند، عدالت عدالت. در اینجا دانشجویان با کیسه های پر از کچاپ، عکس های خمینی و خامنه ای بر سر در دانشکده را مزین کردند و غریب شادی همه بلند شد. جمعیت چیزی بین ۲ تا ۳ هزار نفر بود. تزیینات مربوط به فتح خرمشهر یک آماج دیگر دانشجویان بود. پلاکاردها و پارچه نوشته های بسیج پاره پاره شد. دانشجویان بسیجی که میز کتاب و نوار داشتند وحشت زده به تظاهرکنندگان نگاه می کردند و جرات تعرض نداشتند. یکی از بچه های پلی تکنیک می گفت بابا صد رحمت به بسیجی های ما که پرهویی کردند و حسابی خدمتشان رسیدیم. اینجا چرا حمله نمی کنند؟! بسیجی ها برای مظلوم نمایی شروع به الله اکبر گفتن کردند که با هوی جمعیت روبرو شدند. یکی فریاد زد: هی می گویند فتح خرمشهر فتح خرمشهر ولی از آن همه جوان بدبختی که رژیم گولشان زد و جنگ را به قیمت خون آنها ادامه داد چیزی نمی گویند. جمعیت بعد از دانشکده حقوق به سوی دانشکده های دیگر به راه افتاد که هم کلاس ها را در جاهای دیگر تعطیل کند و هم دانشجویان بیشتری را دعوت به پیوستن به تظاهرات کند. بچه های داروسازی پیشاپیش خودشان کار را آغاز کرده بودند. شعار می دادند و بساط بسیج را به هم ریخته بودند. شعارها تندتر شده بود. مرگ بر احمدی نژاد و مرگ بر خامنه ای هم به گوش می رسید. یکسری بسیجی ها که در مقابل تظاهرکنندگان تجمع کرده بودند شروع به داد و فریاد کردند که شما در خدمت آمریکا قرار دارید و از این حرفها. ولی جمعیت شعار داد: نه امپریالیسم، نه ارتجاع، آزادی آزادی. یکمرتبه بسیجی ها خفقان گرفتند و خلع سلاح شدند. یک جوری که انگار باورشان نمی شد. انتظارش را نداشتند و خلاف چیزهایی بود که در مغزشان کرده بودند. خبر رسید که نیروی انتظامی و گارد ویژه دور دانشگاه را گرفته اند.

در طول تظاهرات، جمعیت سرودهای یار دبستانی، برپاچیز از جا کن بساط کاخ دشمن، همت کنید ای دوستان دشمن به میدان آمده، هوا دلپذیر شد، بیا تا به یاد شهیدان تیر (با تغییراتی در شعر که موضوع را به جنبش دانشجویی مربوط می کرد) و... را هماهنگ و بر قدرت می خواندند.

این را هم بگویم که تعداد دانشجویان دختر زیاد بود و در شکستن و فرمان حمله دادن فعال بودند و خیلی رادیکال عمل می کردند. تظاهرات به سمت محلی که عمید زنجانی قرار داشت حرکت کرد و واقعا می خواستند جناب آیت الله را گوشمالی بدهند. شعارها علیه او بالا گرفته بود. ولی دور تا دور او را صد نفر بسیجی محافظ گرفته بودند و او توانست جان سالم به در ببرد. خبر رسید که رئیس دانشکده حقوق در دانشکده ادبیات پنهان شده است. سیل جمعیت به طرف دانشکده ادبیات رفت. در اصلی را بسته بودند. جمعیت سعی می کرد در را هر طور شده بکشند و وارد شود. در اینجا یکی از نگهبانان به آهستگی به یکی دیگر گفت که برو و بگو که در پشت را هم ببندند تا تظاهرکنندگان نتوانند وارد شوند. ولی گفتن همان و هجوم جمعیت به سوی در پشت و ریختن به داخل دانشکده ادبیات همان. رئیس دانشکده حقوق را در گوشه ای گیر انداختند و تا می خورد او را با مشت و لگد و چوب زیر دست و پا کتک زدند. دختران هم در این حرکت شرکت داشتند.

چند خبرنگار خود را به صحنه رسانده بودند و عکس می گرفتند که با اعتراض دانشجویان روبرو شدند. یکی از دانشجویان که صورت خود را پوشانده بود به آنان تکر داد که بعداً بر اساس همین عکس ها رژیم بچه ها را شناسایی و دستگیر می کند و این بارها اتفاق افتاده. ولی خبرنگاران گفتند که ما حواسمان هست و فقط از کسانی که صورتشان را پوشانده اند عکس می گیریم و اگر خواستیم عکس ها را روی اینترنت بگذاریم و صورتی پیدا بود خودمان آن را محو می کنیم. البته بگو مگو ادامه داشت و عملاً تعداد خیلی زیادی از بچه ها صورتشان را با دستمال و شال پوشانده بودند.

برنامه کشاندن تظاهرات به خیابان به علت تمرکز نیروی انتظامی در آن نقطه، عملی نشد. حدود ساعت ۳ بعداز ظهر خبر رسید که گارد ویژه قصد حمله به داخل دانشگاه و دستگیری دانشجویان را دارد. بنابراین نیروها تجمع خود را از دست دادند و دسته دسته از صحن دانشگاه خارج شدند.

۵ خرداد ۱۳۸۴

يك مو فاصله تا فاشيسم

به بهانه شنیدن سرود ویژه جام جهانی فوتبال

باريد كيوان

تب جام جهانی بالاست. صدا و سيما هر روز در چند نوبت، سرود ویژه جام جهانی را پخش مي کند. صدای علیرضا عصار است و ملودی شهید روحانی و کلام شاهکار بینش پژوه. سرود با دکلمه آغاز می شود. منظومه وار با وزن و آهنگ شاهنامه. بخش دوم که آهنگین است، شعر رنگ و بوی عرفانی و حافظ دارد. پیش از این، شاهکار بینش پژوه، کلام ترانه ویژه آرش و دی جی الیگیر برای جام جهانی را هم سروده بود. همان که می گوید: "حالشون رو ما می گیریم!" در آن ترانه هم صحبت از برتری ایرانی ها بود و کرکری خواندن ها برای حریفان. ولی شاید ریتم شاد و صدا و چهره آرش، همین مضمون برتری جویانه را تلطیف می کرد و بی آزار نشان می داد. ولی حالا صدای عصار است و سرودی حماسی. این دیگر شوخی بردار نیست. سرود از حکم اهورا به اهریمنان می گوید که پارسیان تا ابد قهرمانند! از این جور وعده های الهی به يك قوم و ملت برای برتری ابدی بر اقوام و ملل دیگر را در طول تاریخ بارها دیده ایم و طعم تلخ نتایجش را هم چشیده ایم. صهیونیسم، همین نوع "وعده های الهی" به قوم یهود به عنوان قوم برگزیده را دستاویز سرکوب و ستم خونین بر ملت فلسطین قرار داد. نازیسم از همین بینش پیروی می کرد که هنوز هم در مصرع "آلمان بالاتر از همه" در سرود ملی آلمان جلوه گر است. آمریکا نیز همین ادعا را دارد و برتری جویی خود بر دنیا را به خواسته خدای ناموجود مربوط می کند. ولی هرکس مدعی چنین مزخرفاتی است باید همزمان بقیه را تحقیر و خوار کند تا توجیهی برای ممتاز بودن خود بیابد. و چنین است که عصار ادامه می دهد: "خوابند رقیبان! خاکند حریفان!" و بی توجه به اوضاع دنیا رجز می خواند که هیچکس غیر از ما هشیار نیست! این جور حرفها حتی در قالب يك سرود، فقط مویی تا فاشیسم فاصله دارد. ولی مساله به يك سرود محدود نمی شود. از همین مساله به ظاهر ساده و گزرا می خواهیم نقی بزینم به مسائل بزرگتری که ورزش و مشخصا فوتبال درگیر آن است.

این روزها زیاد می شنویم که فوتبال از سیاست جدا نیست. حتی مقامات حکومتی اینجا و آنجا به روشنی اعلام می کنند که هدفشان از تبلیغ گسترده فوتبال در رسانه ها، استفاده از آن به عنوان یکی از راه های "مدیریت بحران" و کنترل جوانان است. می گویند که امروزه در همه کشورها این هدف در دستور کار دولت ها قرار دارد و ما هم باید چنین کنیم. این چیزی است که حاکمان می خواهند ولی اوضاع همیشه آنطور که آنان می خواهند جلو نمی رود. دقیقا به این دلیل که فوتبال از سیاست جدا نیست! یعنی تحت تاثیر وقایع و تحولات و فضای سیاسی کشور و حتی اوضاع دنیا قرار دارد. بنابراین گاه پیش می آید که پیوند و تجمع گسترده علاقمندان به فوتبال بعد از پیروزی ها یا شکست ها تحت تاثیر يك فضای انفجاری سیاسی، درست برخلاف خواسته حاکمان، به يك بحران ملی تبدیل می شود. این احتمالی است که نه فقط در ایران بلکه در کشورهایی با شرایط سیاسی مشابه ایران، در جریان مسابقات جام جهانی می تواند پیش بیاید.

ولی علاوه بر سیاست، فوتبال از ایدئولوژی هم جدا نیست. دیدگاه ها و جهت گیری های کلی تر نسبت به دنیا و جامعه و انسان، به شکل جهانی بینی و ایدئولوژی، بر ذهن همه افراد سایه افکنده است حتی اگر خود از این مساله آگاه نباشند یا قبول نداشته باشند. نگاهی به طور کلی به ورزش، و بالاخص به فوتبال می شود نیز خواه ناخواه نشان از ایدئولوژی های معین دارد. به يك دوره مسابقات ورزشی، مثلا همین جام جهانی فوتبال که صحنه رقابت تیم های ملی کشورهای مختلف برای کسب عنوان قهرمانی است اساسا دو جور می شود نگاه کرد. یا اینجا را صحنه ای برای اثبات برتری ملت خود بر ملل دیگر می بینیم و در پس عبور از سد مدافعان حریف و گشودن دروازه می خواهیم سبقت جستن از ملتی دیگر، دلیل دیدن حریف، و هوشمندی و قدرت ذاتی خود را جستجو کنیم. یا اینکه در پی هدفی کاملا متفاوت هستیم. یعنی مناسبت های ورزشی را به فرصتی برای دوستی و همبستگی و شادی انسانهای سراسر زمین تبدیل می کنیم. از شعار "اول دوستی، دوم رقابت" پیروی می کنیم. و در به کارگیری توانایی ها و خلاقیت های فردی، و تلاش متحدانه تیمی در اجرای تاکتیک های متنوع و متغیر برای تحقق يك استراتژی واحد، درس های ماندگار بزرگتری را فرامی گیریم. فوتبالی که بر پایه دامن زدن به روحیه گلائیاتوری در میان بازیکنان باشد، از قوانین بیزنس و بازار سرمایه داری پیروی کند و هدف از آن کنترل بحران سیاسی و مهار کردن مردم به ویژه نسل جوان باشد بدون شك از جهانی بینی و ایدئولوژی اول پیروی می کند. ولی فوتبال آلترناتیو هم امکانپذیر است. در قرن بیستم، در کشورهایی که انقلاب تحت رهبری طبقه کارگر انجام گرفت، چنین دیدگاهی از ورزش تبلیغ می شد و شعار "اول دوستی، بعد رقابت" بر فضای استادیوم هایشان حاکم بود. ورزشکاران این کشورها تا مدتها، یعنی تا قبل از اینکه روحیات و روابط کهنه سرمایه داری دوباره سربلند کند، قدرتمند و سرانجام حاکم شود، جهانی بینی نوینی را به دنیا عرضه می کردند. آنان در میدان مسابقه به تشویق تلاش و هنرنمایی ورزشکاران رقیب خود می پرداختند. از خشونت و لطمه زدن عمدی به حریفان تحت هر شرایطی پرهیز می کردند. شاید کمتر کسی بداند که آنچه امروز در خیلی از میدانی ورزشی به چشم می خورد، یعنی کف زدن ورزشکار برای تماشاگر، ابتکار عمل ورزشکاران و هنرمندان چینی در دوران سوسیالیستی بود که رفته رفته در همه کشورها باب شد. تا قبل از آن، شکل رابطه ورزشکار و هنرمند با مردم کاملا يك طرفه بود. آنکه در میدان و یا روی صحنه بود جایگاهی ویژه داشت و خدایی می کرد و کار تماشاگران هم سپاس و سنایش از آنان بود. ورزش حرفه ای سراسر دنیا از این مضمون و محتوا آزاد نشد ولی به هر حال در شکل، تغییراتی صورت گرفت.

حالا با این بحث، اگر بخواهیم ببینیم فوتبال ملی ایران از کدام ایدئولوژی و جهانی بینی پیروی می کند احتیاج نیست خیلی به مغز خود فشار بیاوریم. ایدئولوژی حاکم بر جامعه که شب و روز از طریق رسانه های گوناگون در بین مردم تبلیغ می شود بر فوتبال ملی ما هم حاکم است. روحیه رئیس و مرنوسی، فشارهای مستبدانه و اطاعت کورکورانه، خود را از همه برتر دانستن، تحقیر ملل دیگر، و اعتقاد متافیزیکی به دعا و قسمت و حکمت الهی در تعیین پیروزی و یا شکست، مشخصه ایدئولوژی حاکم بر این فوتبال است. اینکه در دنیای واقعی، بالاخره مسائل فوتبال هم با تکیه به عوامل واقعی و علم روز به پیش می رود يك چیز است، و تاثیرات ایدئولوژی حاکم بر این ورزش چیز دیگر. این واقعیت را هم باید دید که همین ایدئولوژی، از کانال فوتبال بر ذهن مردم اثر می گذارد. به سرود ویژه جام جهانی نیز باید از این زاویه نگاه کرد.

آیا مشکل بیکاری کارگران از خصوصی سازیست؟

گزارشی از کارخانه ریسندگی پوشش در رشت

الهام شریفی

چند روز پیش نصراله عابدی با قرص برنج خودکشی کرد. او یکی از کارگران بیکار کارخانه ریسندگی و بافندگی پوشش در شهر رشت بود. اکثر رفقای کارگر او خانه اش رفته و با تاسف از هم سوال می کردند که این چه فشاری بوده که نصراله را وادار به خودکشی کرده است؟ این اولین و یا آخرین خودکشی یک کارگر بیکار شده نبود و نیست. ناملازمات زندگی و عدم توانایی مقابله با مشکلات، نابسامانی های اجتماعی و اختلافات خانوادگی ناشی از فروپاشی هنجارها، فقر، بیکاری، اعتیاد بین کارگران بیکار همه و همه پاسخی بود که هر کارگری که از مراسم ختم نصراله باز می گشت شنیده بود و در ذهن خود مرور می کرد.

کارگران این پاسخ را هر روز با گوشت و پوست خود لمس می کنند. بیکاری آنها را به موقعیت پایین تری تنزل می دهد. احساس شکست و نومییدی به خود و خانواده شان دست می دهد. بله هر کارگر بیکاری، روز ها و شاید سالها با این احساس زندگی کرده و می کند. کارگران ریسندگی پوشش جزئی از هزاران هزار کارگران بیکاری هستند که لحظات زندگی شان را چنین می گذرانند.

کارخانه ریسندگی و بافندگی پوشش متعلق به بانک صنعت و معدن در سال ۸۳ به افرادی که فاقد هرگونه قابلیت مدیریت و سرمایه گذاری بودند و در چارچوب طرح خصوصی سازی به مبلغ ۲۹ میلیارد ریال و بصورت اقساط فروخته شد. در ۲۲ بهمن سال ۸۳ با برف سنگینی که در رشت آمد سقف کارخانه فرو ریخت و نتیجتاً برای باز سازی مجدد به سرمایه بیشتری احتیاج بود. به همین بهانه کارخانه تعطیل شد. این شرکت بزرگ تولیدی که زمانی محصولات آن به اروپا هم صادر می شد امروز به ورشکستگی کامل کشیده شده است. این کارخانه در مجموع ۳۶۰۰ کارکن دارد که بنا به گفته خلیل حنیف رئیس سازمان کار و آموزش فنی حرفه ای گیلان ۳۰۰ کارگر در این کارخانه بیکار شده اند. به قول کارگری از کارخانه پوشش، ۳۰۰ نام دیگر در لیست باز خرید اجباری هستند.

مدیر عامل شرکت به کارگران گفته است کارگرانی که با سابقه سی سال به بالا هستند با حقوق سه روز در هفته بازنشسته می شوند.

عده ای که به اجبار باز خرید می شوند بدون محاسبه سابقه کار آنها تنها با پرداخت ۱/۵ ملیون تومان عذرشان خواسته می شود. به کسانی که زیر ۲۰ سال سابقه کار دارند وعده بازگشت به کار داده اند که این هم به قول کارگران یعنی اخراج.

آنهايي که سابقه کار کمتر از ۱ سال دارند تنها يك سال بیمه بیکاری دریافت خواهند کرد (تازه اگر دریافت کنند). آنهايي که زیر سی سال کار کرده اند باید سربازی شان را بخرند و پول بدهند تا بتوانند باز نشسته بشوند. حقوق کارگران پوشش ماهی ۱۲۸ هزار تومان است.

بنا به گفته یعقوبی دبیر اجرایی خانه کارگر گیلان ۵ هزار کارگر بیکار گیلانی توان خصوصی سازی را پرداخت می کنند (روزنامه خزر يك شنبه ۷ خرداد).

به راستی آیا صرفاً خصوصی سازی کارگران را بیکار می کند؟

مگر همین کارخانه ها در ابتدا به دولت تعلق نداشت؟ دولت با بحران مالی، کمبود نقدینگی، تورم نیروی کار و رکود در بازار فروش کارخانجات را به بخش خصوصی با قیمت های بسیار نازل

وگذار کرد. دولت برای کارخانه های تحت پوشش خود سوبسید می دهد و با این سوبسید هاست که کارخانه های دولتی سر پا نگه داشته شده اند. علی رضا محبوب دبیر کل خانه کارگر گفت ۵۰ هزار نفر از کارگران کشور سال جاری بدلیل افزایش نرخ دستمزد ها شغل خود را از دست داده اند. وی در حاشیه همایش دبیران اجرایی خانه های کارگر در چمخاله لنگرود به خبرنگار ایرنا گفت: «دو نرخی بودن دستمزد کارگران قرار دادی و ثابت وضع نگران کننده ای را در محیط کار و مزدی موجب شده است تا کارفرمایان نسبت به تعدیل نیروی کار اقدام کنند»

۷ میلیون کارگر در کشور موجود است که ۴ میلیون آن بنا به آمار داده شده شغل خود را از دست داده اند. در سال گذشته کارگران ۴۷۵ واحد تولیدی در استانهای قزوین، تهران، گیلان به دلایل مختلف هم در بخش خصوصی و هم دولتی بیکار شده اند. جوادی اکبری دبیر اجرایی خانه کارگر استان کرمانشاه از نیروی کار این استان در سال ۸۴ می گوید. او اذعان دارد که مهم ترین مشکل کارگران وجود قراردادهای موقت کار است. که این مساله باعث شده نیروی کار در این استان امنیت شغلی نداشته باشد. هنوز تعدادی از کارگران فاقد بیمه بوده و از مزایا و حمایت های قانونی بطور کامل بهره مند نیستند. ناهمخوانی سطح عمومی دستمزدها با تورم و گرانی موجود در کشور، تعطیل شدن بسیاری از واحد های تولیدی، تعدیل نیروی کار در بسیاری از واحدها، قراردادهای موقت، تحت پوشش قرار نگرفتن بسیاری از کارگران در بسیاری از مناطق کشور بخشی از مشکلاتی است که گریبانگیر کارگران شده است.

غیر اقتصادی بودن تولید، ورود انبوه کالاهای چینی و تایوانی، عدم توان رقابت با این کالا ها و سیاستهای اقتصادی وابسته، اقتصاد ایران را فلج کرده است در نتیجه کارگران بیکار شده بدون آینده ای روش برای خود و خانواده شان دچار یاس و نا امیدی می شوند. آنان با خودشان را می کشند و با خود و خانواده شان را بهمراه می.

قرار است احمدی نژاد به رشت بیاید. کارگران کارخانه پوشش گفته اند که ما با خانواده هایمان از جلو فرودگاه کف خیابان می خوابیم. تا ماشین او از روی ما و خانواده مان رد شود.

در روزنامه صبح گیلان (معین) پنجشنبه ۴ خرداد رئیس سازمان فنی و حرفه ای گیلان نوید داد که کارخانه ریسندگی و بافندگی پوشش از بخش خصوصی پس گرفته شد و دارند کارخانه را باز سازی می کنند.

آنها با مطرح کردن مساله نوسازی و بازسازی صنایع، بخش قابل توجهی از نیروی کار خود را تعدیل کرده اند. دولت می گوید این از بی کفایتی بخش خصوصی است. و بخش خصوصی میگویدمشکل عدم حمایت دولت از این بخش است. مقامات استانی و شهری و پا اندازهای دولتی هر جور شده می خواهند دولت را از این بحران بیکارسازی کارگران میرا کنند و کارگران را به این و آن امید سر بدوانند. در استان گیلان حدود دو هزار واحد صنعتی کوچک و بزرگ وجوددارد که اکثر آنها در شرف ورشکستگی هستند. واحدهای صنعتی یکی یکی تعطیل می شوند و زمین و مایملک آنها را برای کاربری های دیگر نظیر ساخت مسکن به فروش می گذارند و یا سرمایه شان را نقد می کنند. هم اکنون جز کارخانه پوشش، کارخانه الکترونیک گیلان نیز دچار این سرنوشت است و حدود هزار کارگر بیکار شده و در بلاتکلیفی بسر می برند. این بلاتکلیفی ماههاست که گریبان کارگران شرکت ایران را هم گرفته است. چه در بخش خصوصی و چه دولتی فرقی نمی کند. خانه از پای بست ویران است. و این دولت طبقاتی است که نقش واقعی و اساسی را در ورشکستگی و بیکار سازی کارگران کشورمان دارد.



نقد فیلم

يك راه حل زيادي ساده

آيا تهمينه ميلاني اعلام آتش بس کرده است؟

باريد كيوان

آخرين فيلم تهمينه ميلاني به نام "آتش بس" با استقبال خوبي روبرو شده است. خود وي بارها در سالن هاي نمايش حضور يافته تا از نزديك عكس العمل تماشاگران را ببيند و از نظراتشان آگاه شود. بخش بزرگي از اين تماشاگران را زنان تشكيل مي دهند. نکته اي که مورد توجه کارگردان قرار گرفته و در مصاحبه اي بر آن تاکيد نهاده، استقبال گسترده جوانان از "آتش بس" است. جنس فيلم طوري است که تماشاگر مي تواند با آن راحت راه بيايد، بدون اينکه منتظر روشن شدن چراغ هاي سالن باشد تا آخرش به صندلي بچسبد و بعد هم با لبي خندان از سينما خارج شود. "آتش بس" در بسياري لحظات مي تواند با مجموعه اي از ديالوگ هاي طنزآمیز، موقعيت هاي کميک و حتي استفاده از "اسلپ استیک"، تماشاگران را به خنده يا قهقهه وادارد. بعلاوه شخصيت هاي اصلي فيلم کاملا باورپذير از آب در آمده اند. و همه اينها، نشانه توانايي هاي تهمينه ميلاني در مقام فيلمنامه نويس و کارگردان است.

ولي يك اتفاق ديگر هم در حاشيه "آتش بس" جريان دارد. تعدادي از منتقدان سينمايي که نظراتي آشکارا زن ستيزانه و مردسالارانه دارند و تا به حال سايه تهمينه ميلاني را با تير مي زدند، نسبت به اين فيلم واکنش مثبت نشان مي دهند. مي گویند که ميلاني در اين فيلم، واقع بينانه تر از گذشته به مساله مناسبات زن و مرد نگاه مي کند. مي گویند که از "ساياه و سفيد ديدن" فاصله گرفته و از "جانبداري مطلق" نسبت به زنان دست کشيده است. مي گویند که ديده گاه هاي فمينيستي و "ضد مرد"ي که بر آثار ديگرش سايه افکنده بود در اين فيلم کم رنگ يا تلطيف شده است. خب، وقتي که آدم با اينجور اظهار نظرات از طرف آنجور افراد روبرو مي شود بايد به فکر بيفتد و به "آتش بس" دقيقتر نگاه کند. و فکر مي کنم که قبل از همه، تهمينه ميلاني بايد اين کار را بکند.

داستان "آتش بس" ساده و سرراست است. زوج جواني در آستانه طلاق قرار دارند. زن طلاق مي خواهد و مرد خيال طلاق دادن ندارد. گذر اين دو به طور اتفاقي به يك مطب روان - درماني مي افتد. هر يك از آنان، ماجراهاي زندگي مشترك کوتاهشان را از ديد خود به صورت "فلاش بک" براي دکتر روانشناس بازگو مي کنند. ما نيز به همراه دکتر با مجموعه اي از برخوردهاي ريز و درشت، بهانه جوبي ها، رفتارهاي بچگانه، حسادت ها، بدحسني ها، شيطنت ها،

شوخي ها، عدم درك متقابل، بي جنبه بودن ها و عكس العمل هاي منطقي و غير منطقي در مناسبات شخصيت هاي اصلي داستان يعني سايه (مهناز افشار) و يوسف (محمد رضا گلزار) روبرو مي شويم. در اين رجوع به گذشته ها، ماجراي آشنايي و دلبستگي اين دو نفر را هم مي بينيم. مي بينيم که نزديك شدن و ابراز علاقه آنان به يکديگر از مسير تنش ها و "رو کم کني" ها مي گذرد. اين برخوردها هم براي ما جالب و آشنا است و هم براي دکتر روانشناس (آتيلا پسياني). ولي اين وسط، "آتش بس" رفته رفته با تماشاگر کاري را مي کند که در چند فيلم قبلي ميلاني اتفاق نمي افتاد. در "دو زن"، "نيمه پنهان"، "واکنش پنجم" و "زن زيادي"، تماشاگر زن به درجات مختلف با شخصيت هاي زن داستان همذات پنداري و يا احساس نزديکي و همبستگي و جانبداري مي کرد. و تماشاگر مرد بر حسب اينکه چقدر مردسالار است يا نيست، خشمگين مي شد، آزار مي ديد، به قول تهمينه ميلاني "حالش بد مي شد" و يا به فکر فرو مي رفت. در "آتش بس"، تماشاگر جاي خود را در کنار دکتر روانشناس مي يابد و از پشت عينک او به مناسبات سايه و يوسف نگاه مي کند. چيزي که از دکتر يك شخصيت متقاعد کننده مي سازد، "جنبه زنانه" نهفته اوست. منظورم فقط اين نيست که اين شخصيت، حرفهاي زنان را خوب درک مي کند. نکته اينجاست که ميلاني بخشي از نظرات خود در مورد تضاد جنسيتي را از زبان دکتر بيان کرده که نظراتي جانبدارانه و محقانه است. براي مثال، در يکي از صحنه هاي فيلم، دکتر در مقابل نظرات سنتي و کهنه و مردسالارانه يوسف که خيلي حق به جانب ابراز مي شود به او چنين مي گويد: "منافع همسر تو در امروزي بودن است و منافع تو در ديروزي بودن." يا در جايي ديگر، يوسف را به خاطر ديده گاه هاي زن ستيزانه اش به طعنه "عضو غير رسمي طالبان" مي نامد.

با خنده و شوخی این دو همراه است را نمی توان به حساب این گذاشت که فیلمساز اشاره ای به ادامه تضاد و دعوا دارد. این بگو و مگو، ضعیفتر و گذراتر از آن است که بتواند مانع تحقق نسخه روانشناس شود.

اما حیف است که بحث در مورد "آتش بس" را به مضمون و چارچوب اصلی فیلم خلاصه کنم و از بعضی نکات حاشیه ای آن بگذرم. "آتش بس" در محیط افراد تحصیلکرده و مرفه اتفاق می افتد. سایه و یوسف هر دو مهندس معمارند و وضع مالیشان خوب است. این موقعیت، مناسباتشان با دکتر روانشناس و باور به مشاوره روانکاوانه و اینگونه راه حل ها را توجیه می کند. مجسم کنید که دکتر می خواست بحث "کودک درون" را با زوج هایی از طبقات تحتانی و حتی میانه حال جامعه به پیش می برد. فکر می کنید اصلاً کسی وقتش را پیدا می کرد که به این حرفها گوش بدهد؟ حق ویزیتش را بپردازد؟ یا فرصت داشته باشد خود را در خانه حبس کند و ویدئو تریپل کند؟ در آن صورت تاثیر حرفهای دکتر، حداکثر می توانست چیزی در سطح تاثیر نصیحت های مددکاران اجتماعی بر زوج های مساله دار در سالن مجتمع قضایی و پشت در اتاق محکمه طلاق باشد. در عین حال، انتخاب افراد تحصیلکرده و مرفه از سوی میلانی یک انتخاب هشیارانه است که نشان می دهد مردسالاری و دیدگاه سنتی زن ستیز، مختص قشرهای سنتی و عقب مانده تر جامعه نیست. بلکه برخاسته از مناسبات حاکم و فرهنگ کهنه ای است که همه به درجات مختلف به آن آلوده اند. "آتش بس" چند شخصیت کناری هم دارد که در اینجا فقط به دو تایشان اشاره می کنم. یکی از آنان، دوست جان جانی یوسف است که تا حالا چهار تا زن طلاق داده و نماد یک مردسالار متفرعن و منفور است. وجود این شخصیت در فیلم باعث می شود که جوانب منفی شخصیت یوسف کم رنگ تر به نظر بیاید. بعلاوه در بخش انتهایی فیلم، مقاومت یوسف در مقابل وسوسه های این شخصیت مردسالار، خیال تماشاگر را راحت می کند که معالجات دکتر موثر و واقعی بوده است. شخصیت دیگر یکی از مراجعین دکتر است. یک همجنس گرا که می خواهد با عمل جراحی تغییر جنسیت دهد و زن شود. جای تاسف است که تهمنیه میلانی از این شخصیت برای به خنده واداشتن تماشاگران استفاده کرده است. حضور او در "آتش بس" هیچ نوجیبی جز این ندارد و فیلمساز با نگاهی عقب مانده، رفتار و گرایش جنسی افراد را دست مایه خنده و تمسخر مردم قرار داده است. تهمنیه میلانی به این واقعیت تلخ بی توجه مانده که مردم بر مبنای فرهنگ عقب مانده و کهنه و مردسالارانه حاکم، به این شخصیت به خاطر "رفتار زنانه" اش می خندند. شاید میلانی در مقابل این انتقاد، توجه ما را به رفتار "عادی" دکتر با این شخصیت جلب کند و بگوید که نظر و رفتار مرا در چهره روانشناس پیدا کنید. ولی مساله به این سادگی نیست. امیدوارم که تهمنیه میلانی به هنگام تماشای فیلمش در کنار تماشاگران به جنس و مضمون خنده آنان نسبت به شخصیت همجنس گرای "آتش بس" پی برده باشد. شاید اگر این فیلم در کشورهای غربی اکران شود، عکس العمل افکار عمومی مترقی و به ویژه فمینیست های پیشرو به این نکته در "آتش بس"، تلنگری به ذهن وی بزند و اشکال کار را دریابد. ■



ولی دکتر، قبل از اینکه بازگو کننده نظرات تهمنیه میلانی باشد یک روانشناس است و به مسائل پیرامون خود از دیدگاهی روانشناسانه نگاه می کند. به جای اینکه ریشه تضادها و چگونگی مناسبات جنسیتی را در مناسبات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی حاکم بر جامعه جستجو کند، در روان انسانها به دنبال علت می گردد. به جای اینکه تغییر و بهبود مناسبات جنسیتی را در پرتو دگرگونی های فکری و اجتماعی بزرگتر ببیند، به روانکاو و خودشناسی فردی رو می آورد. به جای اینکه از یک ستم تاریخی چند هزار ساله (یعنی ستم مرد به زن در تمامی نظام های مبتنی بر پدرسالاری و مردسالاری) پرده بردارد، تقصیر را به گردن لجبازی ها و کج خلقی های "کودکی که درون ما وجود دارد" می اندازد. نتیجتاً به جای اینکه همبستگی زنانه، مقاومت فردی و مبارزه آگاهانه جمعی علیه شکل های مختلف ستمگری جنسیتی و سنت های کهنه را تبلیغ و تشویق کند، نسخه شناسانی و مهار "کودک درون هر فرد" را می پیچد.

همانطور که در تیتراژ فیلم می بینیم، میلانی داستانش را بر اساس کتابی از روانشناس ایتالیایی تبار "لوجیا کاپاکیونه" نوشته است. پس طبیعی است که ایده ها و تئوری های روانکاوانه بر فیلم "آتش بس" سایه افکنده باشد. نظیر همان بحثهای مشاوره ای و ویدئویی که دکتر فیلم در اختیار سایه و یوسف قرار می دهد را خانم کاپاکیونه به مراجعاتش ارائه می دهد. مساله اینست که تهمنیه میلانی که درد را می شناسد و واقعا قصد درمانش را دارد، به نسخه هایی روی آورده که مشکل بتوان آن را حتی در چارچوب شرایط فردی و زندگی خانوادگی راه حل دانست.

یکی از نقاط قوت "آتش بس" بازی قابل باور گلزار و افشار است. به ویژه محمد رضا گلزار در صحنه تریپل توسط ویدئو به خوبی از پس کار برآمده و لحظه تحول "کودک درون" و مهار و آرامش بعد از آن را تصویر کرده است. همین بازی خوب است که متاسفانه تماشاگر را بر سر اصل قضیه یعنی "راه حل نبودن" این گونه روان - درمانی ها به اشتباه می اندازد. نتیجه نهایی فیلم عملاً اینست که: و این زوج با هم به آشتی رسیدند و یک عمر به خوبی و خوشی زندگی کردند. حتی بگو و مگو کلیشه ای پایانی سایه و یوسف که

گزارش یک اتفاق

ساحل نیکنام

دیروز در متروی تهران - کرج اتفاق جالبی افتاد. مترو پر از جمعیت بود. ساعت يك و نیم بعد از ظهر شنبه ۱۶ اردیبهشت. دو دقیقه به ساعت حرکت بود که صدای زنی را از پشت سر شنیدم که فریاد زد این آقای شاهرودی رئیس فوه قضائیه سرنخ تجارت مواد مخدر را در دست دارد. با افشاگری از شاهرودی ادامه داد و بلایی که اینها سر جوانان ما می آورند و بچه های ما را اسیر کرده اند و کشور را می چابند. جمعیت ساکت شده بود و بهت زده به او نگاه می کردند. او به سبک سخنرانان در راهرو بین صندلی ها راه میرفت و افشاگری می کرد و نفرین می کرد. معلوم بود که خیلی زخم خورده است. خودش گفت که ۵۵ سال دارد. چادر هم به سر داشت. قیافه زحمتکشی داشت و ادبیاتش خیلی معمولی بود. ولی از همه چیز می گفت. از خوردن پول نفت و گاز. از سیاست صدقه و فریب دادن مردم و خرد کردن هویت و سربلندی مردم با به گدایی کشاندن آنان در کمیته امداد.

همان اول بعد از چند جمله ای که گفت، پشت سری من فریاد کشید: ساکت شو! الان می برم به حراست تحویل می دهم. به سرعت از جایش بلند شد و به طرف زن رفت و بازویش را گرفت و به سمت در واگن کشاند. زن مقاومت کرد. یکمرتبه فریاد جمعیت از هر طرف بلند شد. یکی می گفت دارد حرف حق می زند چکارش داری؟ یکی دیگر گفت: به تو چه؟ اگر می توانی جوابش را بده! یکی دیگر فریاد زد همه اش می خواهید حرف حق را خفه کنید! یکی گفت: زورت به زن رسیده؟ دستش را ول کن! یارو یکمرتبه ایستاد. حسابی جا خورده بود. فوراً به خودش آمد و خواست بی اعتنا به اعتراضات زن را با خود ببرد. که يك جوان حداکثر بیست ساله از جایش بلند شد و رفت دست طرف را گرفت و گفت اصلاً تو کی هستی؟ یارو هم دست کرد از جیبش کارتی در آورد و در مقابل صورت جوان گرفت. جوان سعی کرد به خودش مسلط شود و آرام به طرف گفت بابا این معلوم است خیلی پر است. ولش کن. خوب نیست. همین موقع يك دختر جوان تیپ دانشجوی به سرعت خود را به این دو رساند و بر سر مرد داد و بیداد کرد که دستش را ول کن. مرد دست زن را ول کرد. دختر جوان هم زن را برد و چند صندلی آنطرف تر جایی برایش خالی کردند و نشست.

فرد اطلاعاتی هم غرولند کنان برگشت و دوباره سرجایش نشست! همین موقع یکی از حراست ایستگاه بالا آمد و به طرف با اشاره گفت چه شده؟ و او هم با اشاره گفت هیچی برو! قطار راه افتاد. و همه و اظهار نظر جمعیت به گوش می رسید. دو تا پیرمرد روبروی من نشستند. اینها سعی می کردند، فرد اطلاعاتی را خنثی کنند. یکی می گفت زنان معمولاً چانه شان گرم است. از این حرفها زیاد می زنند ولش کن. یکی دیگر می گفت: حتماً خیلی سختی کشیده که این حرفها را می زند. فرد اطلاعاتی هم تصمیم گرفت تاکتیکش را عوض کند چون بدجوری افشا شده بود. او هم گفت مگر من نکشیده ام؟! همه دارند می کشند!! بعد دست کرد از جیبش عکس يك دختر جوان را در آورد و به آن دو نفر نشان داد و گفت این دخترم بود که

ماشین زد به او و کشته شد. دانشجو بود. بعد رفتیم دادگاه قاضی به من گفت گذشت کن و قصاص نخواه. منم مجبور شدم گذشت کردم. نگذاشتند طرف قصاص شود. حالا من بیشتر کشیده ام یا این زن؟! ولی همزمان با این حرفها، زن دوباره از جایش بلند شد و شروع به افشاگری کرد. از ریاکاری مقامات می گفت که در تلویزیون موقع کمک کردن به مردم ژست می گیرند. گفت مگر علی شیبانه نمی رفت در خانه مردم فقیر و کمک می برد که کسی نفهمد؟ چرا از او یاد نمی گیرید؟ گفت من زندگیم را کرده ام و حالا به مرگ هم راضی هستم از هیچ چیز نمی ترسم. کجاست آن که می خواست من را ببرد تحویل دهد؟ ۲۷ سال این کارها را کردید خدا لعنتان کند! می گفتید اسلام اسلام تا این آخوندها دختر ۱۴ ساله صیغه کنند. جوان اولی که به زن کمک کرده بود مرتباً به نگاه خشمگین فرد اطلاعاتی نگاه می کرد و معلوم بود که ترسیده است. به او لبخند زد و مثلاً با اشاره به او گفت: نه بابا! ولش کن! معلوم است که قاطعی کرده. سعی می کرد به شوخی و تمسخر بزند مساله را که گریبان خودش را از عواقب احتمالی خلاص کند. بعد بلند شد و به طرف زن رفت و یواشکی با او حرف زد. حالت نصیحت کردن. ولی صدای زن مرتب بلندتر می شد و فریاد می کشید. جوان بر سر او داد زد مگر تو بچه نداری؟ فکر نمی کنی که اگر تو را ببرند زندان، چه بر سر بچه هایت می آید؟ زن هم جواب داد: من اصلاً بچه ندارم، چکار داری؟! دختر جوان هم کنارش نشسته بود از همان اول و با او حرف می زد. او هم نگاه از نگاه فرد اطلاعاتی بر نمی داشت. ولی چندین نفر دیگر با صدای بلند داشتند بر سر مسائل مختلف از بنزین گرفته تا قراردادهای موقت کار افشاگری می کردند. يك ردیف جلوتر از ردیفی که من نشسته بودم يك تیپ دانشجوی حزب الهی هم نشسته بود که همه اش غرولند می کرد و اولش هم آمد فحش بدهد ولی جا زد. ولی حالا زده بود به مسخرگی و سعی می کرد زن را دیوانه وانمود کند. اتفاقاً زن هم فهمید و فریاد زد: نمی توانید هرکس حرف حق زد را بگویند دیوانه است! همین موقع يك دختر مقتعه چادری هم به حرف آمد که: این خوشی زده زیر دلش! تقصیر دولت است که به اینها پول می دهد!! حتماً رفته کمیته امداد زیادی خواسته به او نداده اند، عصبانی است! یکمرتبه صدایی از پشت سر ما گفت: از سر و وضعت معلوم است که چه کسی خوشی زیر دلش زده است. متوجه شدم که يك ایستگاه وسط راه، آن پسر جوان به سرعت خزید و پیاده شد و گریبان خودش را خلاص کرد. تا ایستگاه اصلی کرج، افشاگری زن به افت و خیز ادامه داشت. فرد اطلاعاتی آرام شده بود. و آن دو پیرمرد حسابی سرش را گرم کرده بودند با سوال در مورد کمیته امداد و وام ازدواج و قیمت قطارهای مترو و سوبسید بنزین!!! به ایستگاه که رسیدیم. همه با همه پیاده شدند. زن پیاده نشد مثل اینکه مقصدش ایستگاه آخر کرج بود. فرد اطلاعاتی هم از جایش بلند نشد. دختر جوان کاملاً مراقب فرد اطلاعاتی بود و موقع پیاده شدن هی پشت سرش را نگاه می کرد. منم باید پیاده می شدم. دیگر نمی دانم چه اتفاقی افتاد. ولی این یک نمونه خیلی حاد از انفجار نارضایتی است که مشاهده کردم. نمی خواهم الکی تعمیم بدهم، ولی واقعا فشار اقتصادی به طور ناگهانی زیاد شده و عکس العمل های علنی انفجاری به شکل فحش آشکار دادن و بی ترس اعتراض کردن، مشاهده می شود. ●



مردم نیاز به فوتبالی تهاجمی توام با جسارت دارند!

تنظیم از افشین کوشا

آنچه که در پی می‌خوانید بخشهایی از یک مصاحبه بلند روزنامه آلمانی "ولت" - ۶ ژوئن - با "سزار لوییس منوتی" مربی معروف آرژانتینی است که تیم این کشور را در سال ۱۹۷۸ به قهرمانی جهان رساند. تسلط منوتی بر رمز و راز فوتبال از یک سو و آشنایی‌اش با سیاست و فلسفه و زیباییشناسی از سوی دیگر او را در میان مربیان معروف جهان به چهره‌ای متفاوت بدل کرده است. سال ۱۹۷۸ این صرفاً پیروزی تیم آرژانتین نبود که برای منوتی وجهه و اعتبار آورد، بلکه امتناع آشکار او در برابر دوربین‌های تلویزیون از دست دادن با ژنرال ویدلا، رهبر رژیم کودتایی حاکم بر کشورش نیز تحسین و اعجاب جهانیان را برانگیخت

این مصاحبه که در برخی سایتهای اینترنتی درج شده توسط احمد سمایی ترجمه شده است.

شما ۵۰ سال پیش اولین قرارداد برای بازی حرفه‌ای را امضاء کردید. فکر نمی‌کنید که در این نیم قرن چیزی در فوتبال تغییر نکرده و هنوز هم همه آن چیزهایی که شما ۵۰ سال پیش تجربه کردید در حال تکرار شدن است؟

درست است. ولی می‌دانید هم‌میهن شما، سپ هربرگر، به این سول که چرا مردم مشتاق تماشای فوتبال هستند چه پاسخی داد؟

چون نمی‌دانند که با چه نتیجه‌ای تمام می‌شود.

دقیقاً. در واقع همین آینده نامعلوم است که برای انسان‌ها جذاب و پرکشش است.

ولی شاید مردم‌شناسان در مقابل بگویند که دقیقاً همین نامعلوم بودن آینده است که در انسان‌ها ترس و نگرانی ایجاد می‌کند.

این حرف در مورد فوتبال صادق نیست. تفاوت فوتبال با زندگی عادی در تکرار شدن آن است. بازی فوتبال شامل همه پست و بلندهای زندگی انسانی است، با این تفاوت که در پایان بازی، جهان به آخر نمی‌رسد و این امکان وجود دارد که همه چیز را از نو تجربه کنی. به عبارت دیگر بعد از هر بازی همیشه فردایی هست.

ولی چرا بازیکنان فوتبال طوری رفتار می‌کنند که گویی فردایی وجود ندارد؟

این بحث گسترده‌ای را می‌طلبد.

خوب مصاحبه ما هم که قرار است بلند باشد. پس شروع کنید لطفاً.

سه چیز فوتبال را در سی سال گذشته به گونه‌ای فاحش تغییر داده‌اند. فقر، تجاری‌شدن و مربیان بد. اول از فقر شروع کنیم. قبلاً برای مثال بسیاری از بازیکنان آرژانتینی از روستاها و یا از افشار میانی شهرها می‌آمدند. جامعه در این دو حوزه به نحوی بکر و دست‌نخورده بود و حداقلی از زندگی برایش تأمین بود. برای نمونه می‌شود به دانیل پاسارلا اشاره کرد که از ایالت چوکاباکو آمده است. یا هرمان کرسپو که از دهی در نزدیک ویلاماریا آمده و با خوزخه والدانو که در روستایی در نزدیکی روساریو زاده و بزرگ شده. او تا ۱۵ سالگی در همان ده مانده بود با زمین بازی بی‌بی نه چندان بزرگ و همبازیانی نسبتاً بزرگسال. در چنین شرایطی آموختن بازی حال و هوای دیگری دارد. این نوع بازیکنان زیاد غم نان نداشتند.

امروز شرایط چه فرقی کرده است؟

نگرانی‌ها و دغدغه‌هایی که جوانان امروز آرژانتینی با آن دست به گریبانند فقر و بیکاری است. فوتبال برای اینان دریچه‌ای به بیرون و به یک زندگی بهتر است. ولی این دریچه ترس و نگرانی هم ایجاد می‌کند، چرا که در عبور از آن چیزهای بسیاری را از دست می‌توان داد، از جمله آینده را. اصل راهنمای گذار از این دریچه و ورود به زندگی بهتر همانا خطر نکردن و بداعت‌نورزیدن است. هر پاس و دریچی را باید صد بار سبک و سنگین کنی، مبدا که اشتباه بکنی و از همان ابتدای کار پرونده خودت را ببندی. نتیجه این روند را در سال‌های گذشته شاهد بوده‌ایم: نوعی میانمایگی در عرصه فوتبال و هنر.

استثاناتی هم وجود دارند.

استثناء همیشه وجود داشته است. مسئله بر سر کم‌شدن بدعت‌ها و حرکات ناب و بدیع در فوتبال است.

در بحث‌های جاری در مورد فوتبال معمولاً فقر به عنوان زمینه مناسبی برای پرورش بازیگرانی حرفه‌ای تلقی می‌شود. درک مسلط این است که جوانانی که در این شرایط رشد می‌کنند بیشتر تحمل رنج و سختی را دارند و کمتر به راحت و استراحت خود فکر می‌کنند. ماریو وارگاس یوسا، نویسنده پرویی، زمانی گفته بود که در زمانه‌های بد و نکبت‌بار معمولاً آثار ادبی خوبی پدید می‌آیند.

این نظر کمی ساده‌اندیشانه است، چرا که در بطن فقر هم بدون استعداد و جسارت اثر بکری پدید نمی‌آید. در فوتبال البته جریان برعکس است. تصور کنید که شما تنها یک شانس دارید که از شر فقر خلاص شوید. در این حالت چه خواهید کرد؟ شما از هر بدعت و خلاقیتی که شک داشته باشید به تحقق شانس یادشده کمک کند اجتناب خواهید کرد. شما سخت بر روی خودتان کار خواهید کرد، ولی خلاقانه و به معنای واقعی بازی نخواهید کرد.

....

دفترچه راهنمایی برای نابغه‌شدن وجود ندارد. به عبارت دیگر این ویژگی یادگرفتنی نیست. آیا مربیان می‌توانند در آموزش‌های خود به مارادونا استاد کنند، بی‌آنکه در نزد بازیگران احساسی از حقارت و خودکم‌بینی به وجود آورند؟

لازم نیست هر انسانی مارادونا و یا موتزارت باشد. تنها کافی است

مربیان درک کنند که روایت مارادونایی از فوتبال را هم خوب برای فوتبالیست‌های جوان توضیح دهند.

و این چه نوع روایتی است؟

این روایتی است سخت جذاب که از يك سو با زیبایی و از سوی دیگر با فقر ارتباط دارد. این نوع فوتبال تهاجمی و توام با جسارت است. در روایت مارادونایی، فوتبال منظره‌ای عجاب‌انگیز در اوج نفاست هنری خویش است.

به نظر شما مربیان امروزی چه کاری را درست انجام نمی‌دهند؟

آنها به جای آشنا کردن جوانان با روح و کنه بازی، از آنها قهرمانان خوش‌هیكل و یا مهره‌های شطرنج می‌سازند. می‌توان گفت که فوتبال دارای سه مولفه رمز و رازگونه است: شگردها، زمان و فضا. فوتبال از يك سو بازی‌بی است در محدوده قوانین و مقررات (رعایت محدوده‌های زمانی و مکانی)، اما در عین حال شگرد و رمز و راز هم هست و کار بازیکن کشف این رمز و رازها و قلق‌هاست. يك مربی باید به جوانان تحت آموزش کمک کند که از حوزه رایج‌ها و متعارف‌های بازی فراتر بروند و به آنها چنان اعتماد به نفسی ببخشد که راه را برای انجام شگردها و بازی‌های خارق‌العاده باز ببینند. او باید قبل از هم استعدادها را کشف و رشد دهد. تنها از این رهگذر است که فوتبال امکان ارتقاء و تحول به هنر را می‌یابد.

در حال حاضر اما انسان این احساس را دارد که هم بازیکنان و هم تماشاگران صرفاً به دنبال پیروزی‌اند، فرق هم نمی‌کند که به چه قیمتی.

واقعا این جور است؟ راستش من زیاد مطمئن نیستم که این توصیف شما درست باشد. به نظرم خیلی از انسان‌ها از این که تیم مورد علاقه‌اش صرفاً باری‌هایی معطوف به برد داشته باشد خسته شده‌اند.

به عبارتی شما معتقدید که رابطه میان تماشاچیان و بازیکنان مخدوش و سرد شده است؟

بله. تماشاگران به تدریج بازی‌ها برایشان بی‌رسم و کسالت‌بار شده‌اند. منتهی به نظر می‌آید که کمتر باشگاهی متوجه این نکته هست. از یاد هم نبریم که فوتبال اصولاً بدون تماشاچی و شور و شوق او معنایی ندارد. پواروتی برای کسب درآمد بیشتر نیست که قطعات موسیقی خودش را در تالار میلان اجرا می‌کند، بلکه او می‌خواهد همه هنر و خلاقیت خودش را در برابر جمع پرشمارتر و موسیقی‌دوست‌تری به نمایش بگذارد. ولی اگر اجرائش کسالت‌آور و حوصله‌سربر شود و یا مثلاً سه چهارم رپرتوار خودش را اجرا کند، خوب کسی مثل من رغبتی نمی‌کند دیگر به تماشای اجراهای او برود. فوتبال فراموش کرده است که جمعیتی که برای تماشای تئاتر به اسنادیوم‌ها می‌کشاند را باید با بهترین و بدیع‌ترین‌های خودش روبرو کند.

با این وجود اما اسنادیوم‌ها مثل گذشته پرازدهام هستند.

فکر می‌کنید به خاطر کیفیت خوب بازی‌ها هست؟ انسان‌ها به مکان‌های تجمع عمومی علاقه‌مندند و خودشان را با علاقه جزیی از آن به شمار می‌آورند. ولی این به آن معنا نیست که همه آنچه را که آنجا اتفاق می‌افتد به میل و پسند خویش می‌یابند.

شما در جریان بازی‌های جام جهانی سال ۲۰۰۲ در آسیا گفتید که بازی‌های سال ۲۰۰۶ در آلمان آخرین شانس فوتبال است که معنا و اهمیت اولیه خود را بازیابد. این معنا و اهمیت به جز بردن و پیروزشدن چه می‌تواند باشد؟

پیروزی آری، اما نه به هر قیمتی. طبیعی است که من هم دوست دارم آرژانتین برنده بشود. ولی در عین حال مایلیم که تیم ما فرهنگ و شخصیت جامعه ما را نمایندگی کند و نشان دهد که ما ملتی با بازیکنانی شایسته هستیم. اگر در انجام چنین کاری موفق شود ولی بدون کسب جام قهرمانی به خانه بازگردد من باز هم مفتخر خواهم بود. یادتان می‌آید تیم آلمان ۴ سال پیش در بازی نهایی در برابر برزیل چه تصویری از خود ارائه کرد؟ با دل و جان به مقابله با نقطه‌نظری مسلط رفت که برایش شانس در غلبه بر رقیب قائل نبود. این تیم بهترین‌های آلمان را به نمایش گذاشت: تهاجم کرد و جسارت ورزید. در واقع ۱۱ بازیکن آلمان مردم این کشور را به نحوی شایسته و احترام‌انگیز نمایندگی کردند و تقریباً پیروز شدند. و این آن چیزی است که در خاطره‌ها خواهد ماند. به طور خلاصه می‌توان گفت که برای هر تیمی دو نوع بازگشت از جام جهانی وجود دارد: بازگشتی توام با عزت و افتخار و یا آن گونه که ایتالیایی‌ها يك بار به خانه بازگشتند توام با خجالت و شرمساری. در جام جهانی پیروزی يك رسالت و وظیفه نیست.

کسی که این اظهار نظر شما را می‌شنود تصور می‌کند که پای صحبت يك مربی غیرتی دچار احساسات رمانتیک نشسته.

این که همه از پیروزی صحبت می‌کنند دلیلی بر این نیست که حق هم با آنهاست. من را بد درک نکنید. قصد اصلاً این نیست که شکست را افتخار و فضیلت جلوه دهم. من از شکست آزاده می‌شوم، ولی اگر علاوه بر شکست حرمت خودم را هم خدشه‌دار کنم رنج بیشتری خواهم برد. پیروزی همیشه هدف و انگیزه‌بخش ماست، اما نباید وظیفه‌امان تلقی شود.

....

اما یک کارخانه تولید کالاها و ورزشی در برخی از موارد مخالف مقررات و محدودیت‌هاست و همه تلاش خودش را به کار گرفته که فوتبال را به ریشه‌های اولیه‌اش عودت بدهد. این شرکت اسم جنبشی را که راه انداخته "یوگو بوتینو" گذاشته و خواهان فوتبالی است آزاد و عاری از قیدوبندها.

این کارزار بر اساس یک سوءتفاهم به راه افتاده است. مسئله در فوتبال صرفاً به بازی زیبا و فی‌البداهه محدود نمی‌شود بلکه خوب و حرفه‌ای بازی کردن هم یک پای عمده قضیه است. اینجا یک شوت وارونه زدن و آنجا یک شگرد و کلک سوارکردن، این اسمش سیرک است، نه فوتبال. در حالی که در این ورزش مسئله بر اجرای هنر در معنای تام و تمام آن است. ولی فقط زمانی که من تمرینات سختی را از سربگزانم و استعدادهای خودم را در حد قهرمانی پرورش بدهم آن وقت شاید امکان این را پیدا بکنم که بازی‌ام را به هنر تبدیل کنم. در واقع فوتبال تئاتر و اریته‌ها و حرکات و کنش‌های رنگارنگ و فی‌البداهه نیست، بلکه آزادی در چهارچوب مرزها و مقرراتی معین است.

نظم یک سو و بدعت و فرارفتن از الگوهای رایج از سوی دیگر.

این استاد شما به جمله معروف خورخه لوییس بورخس (نویسنده نامدار و نابینای آرژانتینی) درست است. در واقع اگر همه ما به سوی بداعت‌ها و بداهه‌ها رو کنیم هرچومرج گریبانمان را می‌گیریم، هر چند هم که چنین رویکردی وسوسه‌انگیز و رویایی باشد. برای مثال وقتی که من می‌خواهم کتابی بنویسم اگر همسرم غذا را روی تخته‌کلید کامپیوتر بریزد و با بچه‌ام در اتاق بغلی ناارامی کند رمانی خلق نخواهد نشد. زمانی از "گابریل گارسیا مارکز" پرسیدند که چگونه می‌توان رمانی مثل "صد سال تنهایی" خلق کرد. او جواب داد: "دو سال آرزگار باید روزی هشت ساعت ماتحتت را زمین بگذاری و هی بنویسی." و یا مثلاً فکر می‌کنید که خبرگی و مهارت مارادونا از آسمان برایش پرتاب شده؟

...

در فوتبال اغلب بر نقش خلق‌وخواها، فرهنگ‌ها و تفاوت‌های آنها تاکید

می‌شود. آیا واقعا تفاوت آمریکای جنوبی‌ها و اروپایی‌ها آن طور که ادعا می‌شود خیلی زیاد است؟

شما پس از احراز مقام قهرمانی جهان توسط تیم آرژانتین از دست‌دادن با ژنرال‌های کودتای حاکم بر کشورتان امتناع کردید.

نه، فوتبال در اساس یک پدیده عمومی و جهانشمول است. مثلا زیدان را در نظر بگیرید. اگر من نمی‌دانستم که او اهل کجاست به راحتی می‌توانستم تصور کنم که از اهالی زادگاه من است. همین طور به راحتی می‌شود تصور کرد که پاسارالا زاده آلمان باشد.

هیچ دیکتاتوری هرگز قادر نیست من را وسیله توجیه استبداد و وحشی‌گری خود قرار دهد و یا کارنامه منفی خود را با نام و فعالیت من تطهیر کند. من می‌خواستم به مردم جهان نشان دهم که آن موفقیت صرفا از آن تیم فوتبال و ملت آرژانتین است و لاغیر.

شما پس از آن که تیم آرژانتین با مربی‌گری شما برنده جام جهانی ۱۹۷۸ شد در یک کنفرانس مطبوعاتی گفتید که بازیکنان بر دیکتاتوری تاکتیک‌ها و سیستم‌ها فائق آمدند.

اصولا چرا شما در آن دوران مربی‌گری تیم ملی را پذیرفتید؟

انتقاد من کماکان متوجه سیستم‌های خشک و انعطاف‌ناپذیر در بازی فوتبال است و نه تاکتیک‌ها. ژنرال‌های ناپلئون پیش از آغاز یکی از جنگ‌ها از وی پرسیدند که فکر می‌کند عمده‌ترین کاری که باید انجام شود چیست. پاسخش این بود: "ابتدا باید ببینیم با کی طرفیم و شمارشان چقدر است. اگر دمتا باشند خودمان را به روی آنها خواهیم انداخت. ولی اگر بیشتر باشند باید بنشینم فکر کنم."

درک و احساس من این بود که من با آن تیم قادر به انجام کار بزرگی هستم. ولی فکر نکنید که من صدای زندانیان را از درون سیاهچال‌ها نمی‌شنیدم. به خوبی خبر داشتم که هزاران آرژانتینی به دست رژیم نظامی کشته شده و یا به دریا انداخته شده‌اند. راستش من نیازی ندارم که از خود دفاع کنم، ولی می‌دانید که حرف من با بازیکنان تیم ملی قبل از آغاز بازی فینال چه بود؟ به آنها دقیقا چنین گفتم: "ما نماینده تنها عنصر مشروع در این کشور، یعنی نماینده فوتبال آرژانتین هستیم. فراموش نکنید که ما برای تریبون‌های انباشته از ژنرال‌های ارتش بازی نمی‌کنیم بلکه بازی ما برای مردم آرژانتین و به نمایندگی از آنهاست ما نه برای پاسداری از دیکتاتوری، بلکه برای دفاع از آزادی به میدان می‌رویم"

پس آن جمله معروف شما بد درک شده است؟

اندکی پس از این جریان شما مفهوم "فوتبال چپ و راست" را ابداع و مطرح کردید. "والدانو"، بازیکن سابق شما ولی معتقد بود که این تفاوت‌گذاری اشتباه محض است.

عجله نکنید. اتهامی که من کماکان به مدافعان سینه‌چاک تاکتیک‌ها و الگوهای متعارف وارد می‌دانم این است که آنها این هر دو را یگانه و سبیله موفقیت و ارائه یک فوتبال خوب می‌دانند. ولی فرض کنید که من می‌خواهم به شما شکارکردن بیاموزم. خوب طبیعی است که قبل از همه باید تیراندازی را به شما یاد بدهم. قبل از این کار من نمی‌توانم شما را به مصاف ببرم. هلند را در جام جهانی ۱۹۷۴ در نظر بگیرید: فوتبالی در اوج کمال، پوشش انعطاف‌مند زمین توسط بازیکنان، جنب و جوش دائم، مثلث‌سازی مدام در حال تغییر و تحول. در واقع همه چیز به قاعده و سازگار بود. ولی خوب در این جا مسئله صرفا به ایده‌هایی که تنها کریف و نیسکنز و رنسن برینک قادر به تحقیقشان بودند محدود نمی‌شد. به عبارت دیگر، تاکتیک جمعه و پایان یک هفته یا فرآیند است که در ابتدای آن استعداد و نبوغ قرار دارد. یک مربی باید قبل از همه این خصوصیات را کشف کند و ارتقاء دهد.

در مورد این تفاوت و تمایز زیادی فلسفه‌بافی شده است. مفاهیم مورد استفاده من صرفا استعاره بودند و نه نوعی مفهوم‌پردازی نوین. چپ، به ویژه چپ دانشگاهی و فرهنگی همیشه برای من تجسم جسارت، نوجویی و رویکردی معطوف به منافع وسیع‌ترین بخش‌های جامعه بوده است. راست اما همیشه در ذهن ترس و اقتدار و فردگرایی کور را تداعی کرده است.

...

والدانو در اصل با تفاوت‌گذاری شما مخالف نیست. منتهی می‌گوید که بهتر است به جای چپ و راست از اصطلاح فوتبال پیشرو و فوتبال محافظه‌کار استفاده کنیم.

جوامع و انجمن‌های دست‌اندرکار فوتبال در جهان شما را همچون روح آزاد و با احساس این ورزش ستایش می‌کنند. ولی در عین حال، شما در نظر بسیاری همچون یک ژنرال ارتش پروس جلوه می‌کنید. این دو درک و برداشت را چگونه می‌توان با هم جمع کرد؟

بسیار خوب. اصل مضمون است. در باره نام‌ها نباید زیاد مناقشه کرد.

آیا فوتبال دوران اخیر را هم می‌توان به این دو نخله تقسیم کرد؟

من هوادار پروپا قرص نظم و انضباط هستم، ولی من یک مربی فوتبال‌ام، نه مشق و تعلیم‌دهنده ارتش. خواست من از بازیکنانم همیشه این بود که کورکورانه از من تبعیت نکنند، بلکه حرف‌ها و ایده‌هایم را بفهمند و در بازی خود به کاربندند. خود من زمانی که بازیکن بودم، و باید اذعان کنم که بازیکن میانمایه‌ای هم بودم، آرزوی همیشگی‌ام این بود که کسی راهنمای‌ام کند، درس و آموزش‌ام بدهد و چیزی به من بیاموزد، نه این که صرفا مثل یک سرباز روانه میدانم کند.

انضباط و حرف‌شنوی اما در فوتبال جز اولویت‌های تخطی‌ناپذیرند.

تا زمانی که انسان‌ها وجود دارند یا به این و یا به آن شیوه عمل خواهند کرد. انگیزه‌ها و درک‌ها شاید متفاوت شوند، اما منش و رویکردهای عمومی انسان‌ها معمولا باقی می‌ماند. به عبارت دیگر، یکی می‌خواهد در درون نظم موجود جسارت بورزد و به دنبال ناشناخته‌ها و بکرها برود، هنر و زیبایی متفاوتی را تجربه کند و بختک روزمرگی را از زندگی خود دور کند، و در یک کلام می‌خواهد از مرزها و محدوده‌های متعارف فراتر رود. این فرد را ما چپ، پیشرو و یا هر چه که شما دوست دارید نام می‌گذاریم. در همین حال هستند افراد و فوتبالیست‌هایی که یکنواختی الگوها و روش‌های زندگی و بازی و ... کوچکترین دغدغه‌ای در آنها ایجاد نمی‌کند. اینان به مرز و محدودیت‌های رایج و متصلب‌شده بیشتر از نوجویی و ورود به عرصه‌های بکر و غیرمتعارف گرایش نشان می‌دهند. آهسته برو آهسته بیا، بی‌اعتنایی به دغدغه‌های انسان‌های دیگر و پیروزی را از همه چیز بالاتر دانستن نیز از شاخصه‌های دیگر چنین افرادی است. برای نامیدن این گونه آدم‌ها ما از راست، محافظه‌کار و یا نام‌های مشابه استفاده می‌کنیم. من هنوز هم این تقسیم‌بندی را نادرست نمی‌دانم. ■

یک مربی به چه چیز احتیاج دارد؟ در مرحله اول یک ایده و طرح؛ دوم اراده و قدرت اقتناع که بتواند بازیکنانش را متقاعد کند که اجرای ایده‌اش برای آنها محبوبیت و احترام و پیروزی به بار می‌آورد. اما دست آخر باید بتواند اطمینان حاصل کند که همه بازیکنان به ایده او مقید و پایبند هستند و در عمل از آن دفاع می‌کنند. شما برای مثال هیچکدام از همبازی‌های مارادونا را پیدا نخواهید کرد که ادعا کند مارادونا به اهداف و آماج تیم ملتزم نبوده است. اگر او چنین نبود، از تیم خارج می‌کردم.

....

واقعيات متناقض حقوق بشر!

سورنا هدايت

هر دوره تاريخي متفاوت است و حق نهايتا توسط سطح تكامل اقتصادي اجتماعي و نيازهاي فرهنگي هر جامعه مشروط و تعيين مي شود.

يعني اينكه ما نمي توانيم از حقوق انساني صحبت كنيم كه منطبق بر همه اعصار تاريخي باشد. به همين خاطر است كه خود درك از حق و مسئله حقوق نيز امر ثابتي نبوده و مدام در حال تغيير است. اگر غير از اين فكر كنيم به برخورد ايده آليستي در مي غلتيم. في المثل دنبال اين خواهيم افتاد كه كورش پادشاه امپراتوري هخامنشان را اولين پايه گذار حقوق بشر بدانيم. يعني حقي كه مربوط به دوران برده داري بوده را به عصر ديگري كه بدان عصر سرمايه داري يا عصر بورژوازي مي گونيم ربط دهيم.

جمله ماركس در عين حال تفاوت اساسي بين متد برخورد ماركسيستها با بورژوازي را نسبت به بحث حق هم نشان مي دهد. برخورد ماركسيستها به مسئله حق همواره مشخص، روشن و صادقانه است در صورتيكه برخورد بورژوازي به مسئله حق عام، مبهم و غير صادقانه است. متفكرين بورژوازي همواره عباراتي را به كار مي گيرند كه مسئله را مبهم و ناروشن باقي مي گذارد انگار مي خواهند يك چيزي را پنهان كنند. كه البته واقعيت دارد چونكه واقعا مي خواهند يك نابرابري اساسي موجود در نظام سرمايه داري را پنهان كنند.

در مورد تفاوت متد متفكران بورژوازي با متفكران طبقه كارگر مي توانم شما را رجوع دهم به لنين و تفاوت مقاله اي كه او تحت عنوان حقوق پايه اي مردم زحمتكش نوشته و مقابسه آن با متن هاي حقوقي كه بورژوازي نوشته است. لنين براي اولين بار در تاريخ اعلام مي كند كه دولتي كه تشكيل داده مثل همه دولتها خصلت ديكتاتوري دارد و اينكه بر خلاف ديگر موارد اين بار ديكتاتوري اكثريت بر اقليت است. او روشن مي كند كه حقوقي را كه بيان مي كند به كي تعلق مي گيرد به كي نمي گيرد و چرا. بر خلاف بورژوازي كه سعي مي كند نشان دهد كه حقوقش جهانشمول است و شامل همه افراد در همه جوامع است. در صورتيكه در واقعيت اينگونه نيست.

بر گردم به آن نکته پايه اي كه گفتم بورژوازي در حيطه حقوق آنرا پنهان مي كند. همه مي دانيم كه عصر بورژوازي با شعار «آزادي برابري برادري» انقلاب فرانسه رقم خورد. از برادري اش و به حساب نياوردن زنان كه واقعا خجالت آور و افشاگرانه است، بگذريم. بورژوازي تلاش كرد ثابت كند كه در نظامش همه آزادند و همه با هم برابرند و هيچ تفاوتی بين شان نيست.

البته انقلابات بورژوا دمكراتيک بدرجاتي آزادي و برابري را براي انسانها نسبت به دوره هاي تاريخي قبلي آورده اند. اما بورژوازي با استفاده از اين عبارات يك نابرابري بزرگ را پنهان كرد. نابرابري در حيطه اقتصادي. مشخصا سلطه مالكييت بورژواني بر ابزار توليد را پنهان كرد. و اينكه يك عده بايد كار كنند، يك عده ديگر بايد دسترنج شان را به جيب بزنند. و ظاهر قضيه طوري وانمود مي شود كه هر دو طرف در يك معامله برابر رو دروي هم قرار گرفتند.

مي دانيم كه مناسبات اساسي بين مردم زير پرده جامعه مبتني بر توليد كالايي پنهان شده است. اينطور به نظر مي رسد كه مردم در نظام سرمايه داري به مثابه صاحبان برابر كالايي مقابل هم قرار مي گيرند. اما اين صرفا ظاهر قضيه است و پوششي است بر رابطه كارگران و سرمايه داران. ظاهرا كارگر آزاد است كه نيروي كارش را بفروشد و سرمايه دار هم بازي آن حقش را مي پردازد. در ظاهر برابر است اما يك نابرابري بزرگ در اين رابطه موجود است. مي دانيم كه اگر كارگر نيروي كارش را نفروشد بايد گرسنگي بگشود. و بورژوازي هم كه قادر است كارگر را به كار

مدتي است كه در برخي بيانيه ها و قطعنامه هاي سياسي مربوط به بخش چپ جنبش دانشجويي كلماتي چون "به نام انسان و انسانيت" و يا "حقوق انساني" و غيره به چشم مي خورد. اين قبيل كلمات و يا عبارات هريك از بار سياسي مشخصي برخوردار است. به كار بردن اين كلمات - عليرغم نيت مثبت كساني كه از آن استفاده مي كنند - مي تواند به دركهاي غير ماركسيستي دامن بزند. ماركسيستها همواره طرفدار برخورد ماترياليستي به مقوله انسان و حقوق انساني بوده و هستند. از نقطه نظر ماركسيسم حقوق انساني همواره مشخص بوده و توسط شرايط اقتصادي اجتماعي تاريخا مشخص مشروط مي شود. وانگهي در كليه جوامع طبقاتي انسانها به طبقات تقسيم مي شوند و عملا ما شاهد اين هستيم كه از نظر حقوقي تفاوتهاي بارزي بين طبقات مختلف موجود است. به همين دليل ماركسيستها نبايد به درك مجرد و ماوراي طبقاتي از مفهوم "انسان و انسانيت" دامن بزنند.

در مقاله زير - كه بر پايه يك سخنراني در مورد "حقوق بشر" تنظيم شده - تلاش شده كه از ديدگاه ماركسيستي به اين مسئله برخورد شود.

قبل از شروع لازم است كه تاكيد كنم كه براي من به عنوان جواني كه تازه با ماركسيسم آشنا شده اين بحث پيچيده اي است و من آن تسلطي كه بايد سر اين موضوع داشته باشم را ندارم. سعي مي كنم شناخت و ايده هاي مقدماتي را كه در جريان مطالعاتم در اين زمينه كسب كردم در اختيار شما بگذارم اميدوارم شما نيز با نظرات تان مرا ياري دهيد تا اين بحث همه جانبه تر و عميقتر جلو برود.

بحثم از سه قسمت تشكيل شده است.

در بخش اول سعي مي كنم به برخي پايه هاي تئوريك بحث حق از ديدگاه ماركس اشاراتي بكنم و در پرتو آن به اساسي ترين خصلت آنچه كه به نام حقوق بشر در اعلاميه جهاني حقوق بشر منعكس است، بپردازم.

در بخش دوم به برخوردهاي متناقض بورژوازي اشاراتي كنم. و در بخش سوم نيز به جايگاه حقوق بشر در جامعه ايران بپردازم.

و در خاتمه نتيجه گيري ام را ارائه دهم.

(۱)

بحثم را با اين جمله مهم، عميق و تاريخي ماركس شروع مي كنم يعني اين جمله اساسي كه آنرا در نقد برنامه گوتا طرح کرده است:

«حق هرگز نمي تواند از ساختار اقتصادي جامعه و از سطح فرهنگي مبتني بر اين ساختار فراتر باشد.»

اين جمله بر پايه اي ترين مسئله حق انگشت مي گذارد و از آن مي توان چند نتيجه مهم گرفت.

يك اينكه مسئله حق (يا به عبارت ديگر قوانين حقوقي) به ساختار اقتصادي اجتماعي هر جامعه بستگي دارد.

دوم هم مسئله زير بنا يعني ساختار اقتصادي و هم مسئله روبنا (يعني ايدئولوژي و فرهنگ و ...) در تعيين حق و حقوق دخيل است.

و نکته سوم كه مي خواهم بر روي آن بيشتتر تاكيد كنم اين است كه حق يك پديده مشخص است. حقوق انساني مجرد نداريم. يعني در

دیکتاتوری مثل صدام مورد همه جانبه ترین حمایتها قرار گیرد و زمانی دیگر او را دستگیر و به پای میز محاکمه بکشانند. یا بکاربردن بمب شیمیایی توسط صدام جنایت علیه بشریت است و بکاربردن آن توسط آمریکا در فلوجه به عنوان آزادی بشریت قلمداد شود. یا اینکه دولت فرانسه به خاطر حجاب دختران مسلمان را از تحصیل در کشور خود محروم می کند اما ارتشش را به افغانستان می فرستد که از جمهوری اسلامی حمایت کند که مدافع حجاب زنان است.

تفسیرهای متناقض از اعلامیه جهانی حقوق بشر ریشه در همان تناقض ذاتی است که گفتیم. یعنی دفاعش از اصل مالکیت بورژوازی. دفاع از پایه ای ترین سلب کننده حقوق مردم جهان. به همین خاطر است که اعلامیه حقوق بشر می تواند ملعبه دست هر قدرتمنداری شود.

در اینجا این نکته را هم بگویم که بحث مخالفت با این یا آن موادی که در دفاع از کرامت انسانی در این اعلامیه بطور عام آمده نیست. و اصلا نمی خواهم تلاشهای همه افرادی را که زیر عنوان این اعلامیه یا مثلا ارگانهایی چون عفو بین الملل فعالیت می کنند را زیر سوال ببرم. یا این تصویر را بدهم که فکر کنیم که باید حتما به صداقت و نیت شان شک کنیم. این هم يك حیطه و يك شیوه مبارزه است. هر چند که ناکافی است و قادر نیست دست به ریشه ها ببرد و بخشا ملعبه دست این یا آن قدرت امپریالیستی می شود. مبارزه علیه بورژوازی در رابطه با نقض حقوق دمکراتیک مردم يك مبارزه عادلانه است. بحث بیشتر بر سر چارچوبه کلی و تناقض کلی است که اعلامیه حقوق بشر بدان گرفتار است.

(۲)

حال می خواهم به بخش دوم بحث بپردازم. به کارکرد سیاسی عمده ای که اعلامیه جهانی حقوق بشر برای بورژوازی جهانی داشته و امروزه دارد.

برای اینکار لازم است قدری به تاریخ این موضوع هم نگاه می کنیم. واقعیت این است که اعلامیه جهانی حقوق بشر بعد از جنگ جهانی دوم تصویب شد. تا آنجائی که می دانم حال و هوای سیاسی آندوران نقش مهمی در تصویب آن داشت.

شکست فاشیسم، اوج گیری مبارزات مردم در سراسر جهان برای حقوق مکرراتیک خود، انزجار عمومی از قتل عامهای فاشیستی، دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر در سطح جهانی هم در کشورهای سرمایه داری هم در کشورهای سوسیالیستی آن زمان همه همه جو و فضائی را فراهم آوردند که آن اعلامیه تصویب شود. اما همانطور که می دانیم خیلی سریع اعلامیه حقوق بشر به ابزاری در دست بورژوازی در جنگ سردی که علیه شوروی بر اه انداخت بدل شد.

از آن پس اعلامیه جهانی حقوق بشر دو استاندارد شده، انتخابی شد و بر مبنای میل بورژوازی به کار رفت. هم کثیف ترین اعمال و جنایتها تحت عنوان دفاع از حقوق بشر صورت گرفت هم به حربه ای علیه ناپسامانی های واقعی جامعه شوروی و اقلارش بدل شد.

یکی از بزرگترین قتل عامهای قرن بیستم، یعنی قتل عام يك میلیون نفر از مردم اندونزی توسط کودتائی که تحت حمایت دولت آمریکا سازمان یافت عین دمکراسی قلمداد شد.

قتل عام سي هزار تن طی چند هفته در استادیوم ورزشی سانتیاگو شیلی که بواسطه کودتای آمریکائی پینوشه سازمان یافت، دفاع از آزادی قلمداد شد.

بمبارانهای پی در پی مردم ویتنام تحت عنوان آزادی و حقوق بشر صورت گرفت.

و ادرا کند به خاطر این است که مالک ابزار تولید است. یعنی تمام راز مسئله این است که ما با سلطه مالکیت خصوصی بورژوازی به مثابه يك طبقه بر ابزار تولید روبرو هستیم. این جوهر نابرابر توسط حقوق به ظاهر برابر پنهان می شود. این رازی بود که مارکس آنرا کشف کرد و انگلس هم در رابطه با نقد انقلاب بورژوازی فرانسه این مسئله را به خوبی توضیح داد.

می گوئیم راز چونکه در نظامهای ماقبل سرمایه داری رابطه نابرابر فرد کارکن با صاحب ابزار تولید هم در حیطه اقتصادی هم در حیطه حقوقی کاملا مشخص بود. برده جزو مایملک برده دار بود و مجبور بود برایش کار کند و از هیچ حقی هم برخوردار نبود. دهقان مجبور بود چند روز از هفته را روی زمین ارباب کار کند و برایش امتیازات حقوقی ارباب هم مشخص بود. اما در سرمایه داری این رابطه اسرار آمیز شد. ظاهرا کارگر کار می کند و حقتش را می گیرد. و افراد جامعه با هم برابرند.

نابرابری بزرگی که گفتیم بین کارگر و سرمایه دار موجود است توسط برابری قانونی پنهان می شود. این است جوهر ذاتی تمامی ادعاهای برابری طلبانه بورژوازی در مقابل قانون!

با توجه به این مقدمه می خواهم برسم به اساسی ترین خصلت آنچه که به بیانیه جهانی حقوق بشر معروف است.

همه می دانیم که پاشنه آشیل حقوق بشر، برخورد آن به مسئله مالکیت خصوصی است. یعنی ماده هفده آن که صحبت از آن می کند که:

«هرکس به تنهائی یا بصورت جمعی حق مالکیت دارد و هیچ کسی را نباید خودسرانه از حق مالکیت محروم کرد.»

این ماده یعنی اینکه نه تنها بر عامل اصلی بی حقوقی اکثریت عظیم مردم جهان که ریشه در سلطه مالکیت بورژوازی بر ابزار تولید در جهان سرپوش گذاشته می شود بلکه حتی تقدیس هم می شود. و مهمتر از آن پیشاپیش کلیه کسانی که به خواهند کوچکترین تعرضی به مالکیت خصوصی کنند را محکوم می کند. من در اینجا نمی خواهم تک تک مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر را بحث کنم و تناقضاتی که بین هر يك از مواد، با ماده هفده آن هست را روشن کنم.

في المثل شما چگونه می خواهید از حق سفر مردم جهان دفاع کنید در صورتیکه بخشهای عظیمی از مردم دنیا در شرایطی زندگی می کنند که حتی پول تهیه يك کرایه اتوبوس از نقطه ای به نقطه دیگر را ندارند.

یا از حق دسترسی به اطلاعات، مثلا اینترنت و تلفن را که اساسا در کشورهای پیشرفته سرمایه داری متمرکز است. و هنوز بخشهای زیادی از مردم در قاره آفریقا یا کشور هند یا چین اصلا هنوز با تلفن حرف نزده اند.

یا اینکه از حق دسترسی به بهداشت صحبت کنیم اما نگوییم که به خاطر حفظ مالکیت و امتیاز شرکتها دارویی، مردم آفریقا از دسترسی به داروی مقابله با ایدز محروم گشته اند. حق مالکیت و امتیازی که به هیچوجه طبق ماده هفده اعلامیه حقوق بشر نمی توان آنرا ملغی کرد.

از پاشنه آشیل اعلامیه جهانی حقوق بشر که بگذریم به مسخره ترین، بی ثمرترین و بی اثر ترین ماده این اعلامیه یعنی ماده آخر آن می رسیم. یعنی «منع کردن افراد و دولتها از حق تفسیر مقررات این اعلامیه به دلخواه خویش». در این مورد به جای بحث حقوقی باید به پراتیک پنجاه شصت ساله سازمان ملل و این اعلامیه رجوع کرد. و حتی به پراتیک همین امروز آن. واقعیت این است که هر فرد یا دولتی که قدرتر است، نقش انحصاری تری برای تفسیر این مواد برای خود قائل است. تفسیرهایی که اغلب چنان متضادند که فقط موجب آن می شود که آدمها شاخ در بیارند. في المثل تا زمانی که منافع امپریالیسم آمریکا ایجاب می کرد اشکالی نداشت که

طبق قانون همه مردم مثل رمه ای هستند که چوپانی به نام ولی قبیله لازم دارند که صلاح آنها را تشخیص دهد. جماعت آخوند از امتیازات ویژه برخوردار است. حتی از نظر قضائی دادگاههای ویژه برای خودشان دارند.

همه اینها نشانه این است که جامعه ما نتوانسته است تحولات بورژوازی را که جوامع غربی از سر گذراندند از سر بگذرانند. زیرا انقلاب بورژوا دموکراتیک مشروطیت شکست خورد.

مسئله شکاف بین این بی حقوقی ها و اعلامیه جهانی حقوق بشر آشکار است. و این امر خودش پایه عینی فراهم می آورد که اعلامیه حقوق بشر آمل و آرزوهای یک عده بشود و هدف شان را کسب آن قرار می دهند. با حتی برخی ها فکر می کنند این هم از سر جامعه ما زیادی است و رسیدن به بخشی از آن هم کافیه است. و حتی بدتر از آن فکر می کنند که بورژوازی امپریالیستی حقوق بشر را برای ما به ارمغان می آورد. همه این افکار غلط است.

بحث بر سر این نیست که برای این حقوق دموکراتیک اولیه نباید مبارزه کرد مسئله این است که این حقوق را نه بورژوازی بین المللی می تواند به ما بدهد نه بورژوازی داخلی.

بورژوازی امپریالیستی حاکمیتش متکی است بر یک شکاف و نابرابری بزرگ در سطح جهانی و حفظ آن. یعنی شکاف و تقسیم کاری که بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه بوجود آورده اند. که یکی از پایه های اصلی سلطه شان بر جهان است. یکی از ویژگی های این وضعیت این است که در اغلب کشورهای تحت سلطه مثل ایران باید دیکتاتوری عریان حاکم باشد و مردم از حقوق شان محروم باشند تا آنها راحتتر بتوانند به غارت و چپاول منابع، ثروت و نیروی کار کشور بپردازند. بدون این امر حتی ثبات دموکراسی بورژوازی در کشورهای خودشان، به هم می خورد. بی جهت نیست که کمونیستهای که در کشورهای امپریالیستی فعالیت می کنند مدام تاکید می کنند که آن روی سکه دموکراسی بورژوازی، دیکتاتوری فاشستی در کشورهای تحت سلطه است. بی جهت هم نیست که آمریکا برای مردم عراق دوباره "دموکراسی" نوع ابوغریب را به ارمغان برد. یعنی دموکراسی سرکوب و شکنجه و کشتار را سوار تانکهایش کرد و در عراق آنرا پیاده کرد.

این حقوق دموکراتیک را حتی آن بخشهایی از بورژوازی و خرده بورژوازی که واقعا خواهانش هستند را نیز نمی توانند برای جامعه ما بر آورده سازند. زیرا معمولاً یا وسط راه می ایستند یا سازش می کنند. چونکه رسالت بورژوازی در عصر امپریالیسم برای انجام انقلابات به پایان رسید.

به همین خاطر است که انجام این وظایف بر دوش طبقه کارگر افتاده است. مسلمان طبقه کارگر ایران باید به شیوه خود و با درگیری از تجارب مختلفی که در کشورهای مختلف بدست آمده این وظایف را بطور رادیکالی انجام دهد و فراتر از آنها هم برود.

به عنوان نتیجه گیری می توانم بگویم که مسئله اصلی دورنما و افقی است که برایش مبارزه می کنیم. معانی بحث در رابطه با حقوق بشر از نظر من گره می خورد به مسئله افق و دورنما. نباید گذاشت افق مردم و مبارزات مردم به اعلامیه حقوق بشر تقلیل یابد. و با مانوری که بورژوازی بین المللی بر سر حقوق بشر و فقدان آن در کشور ما می دهد آمل و آرزوهای مردم ما محدود شود.

سؤال اصلی این است که آیا خودمان را در چارچوبه هائی که بورژوازی طرح می کند محدود می کنیم یا اینکه فراتر از آن، برای رهائی از هر گونه ستم و استثمار مبارزه می کنیم. برای جهانی که در آن دیگر مفاهیمی چون حق و قانون و دولت کاربردی نداشته باشد. ■

محروم کردن دولت چین و هفتصد میلیون مردم آن از ارسال نماینده به سازمان ملل به مدت بیست سال دفاع از دموکراسی قلمداد شد. در صدها و هزارها مورد این چنینی معلوم نبود که کارکرد اعلامیه جهانی حقوق بشر چه بوده است.

در عوض هر آنجائیکه لازم شد و منافع بورژوازی ایجاب کرد بورژوازی پرچم حقوق بشر را در دست گرفت. آنرا یا علیه شوروی و اروپای شرقی بکاربرد یا علیه چین و جنبشهای آزادیبخش.

امروزه نیز این کارکرد نوگانه حقوق بشر را در عراق و افغانستان و یا ایران می بینم. برای بوش دفاع از امثال گنجی مهم است و دولت آمریکا تحت عنوان نقض حقوق بشر او را رسماً مورد حمایت قرار می دهد اما اعمالی که جمهوری اسلامی در رابطه با دیگر زندانیان سیاسی انجام می دهد جزو موارد نقض حقوق بشر نیست. مثل قتل عام سال ۶۷ که در فاصله یکی دو ماه چند هزار نفر را اعدام کرده اند. که تازه با سکوت رضایتبخش همه دول غربی روبرو شد.

اما این استانداردهای دو گانه در درون کشورهای پیشرفته سرمایه داری هم به چشم می خورد. این قبیل کشورها که خود پرچمدار اعلامیه جهانی حقوق بشر هستند در رابطه با بخشهایی از اهالی این کشورها تقریباً حق و حقوقی قائل نیستند. فی المثل بر احوالی چند صد هزار سیاهپوست در آمریکا به خاطر تخلفات و جرائم جزئی از حق رای محروم می شوند و یا در فرانسه مسئله داشتن اسم خارجی با سکونت در محله های خارجی نشین اتوماتیک به معنای این است که پاکت پستی درخواستهای شغلی شان قبل از اینکه باز شود به سطل زباله انداخته می شود.

این نکات را گفتیم تا تاکید می باشد بر سر اینکه مشکل بر سر محتوی اصلی اعلامیه جهانی حقوق بشر است. که راه را باز می گذارد برای تفسیرهای صاحبان قدرت. صاحبان قدرتی که از حق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید برخوردارند. کنترل ثروت، فرهنگ و رسانه های جمعی برخوردارند و می توانند بر احوالی این اعلامیه را مورد تفسیر دلخواه خود قرار دهند. مشکل بر سر مالکیت است چرا که به قول جرمی بنتام «جائی که قانون وجود ندارد مالکیت وجود ندارد و آنجا که از مالکیت اثری نیست از قانون اثری نمی توان یافت.»

مشکل اصلی بر سر چارچوبه، افق و دورنما بورژوازی اعلامیه جهانی حقوق بشر هست که بشر را محدود و مکلف و مجبور می کند در همان میدانی دنبال حقوق خود باشد که بورژوازی برای شان تعیین کرده است.

(۳)

حال می خواهم وارد سومین بخش صحبتیم بشوم یعنی جایگاه حقوق بشر در ایران

واقعیت این است که ما در کشوری زندگی می کنیم که مردم آن از اولیه ترین حقوق دموکراتیک خود محرومند.

زنان ارزششان طبق قانون از نصف مرد کمتر است. طبق قانون مجازات های اسلامی دیه یک زن از دیه تخم یک مرد هم کمتر است. اقلیتهای ملی و مذهبی از حقوقی برخوردار نیستند.

طبق همین قانون اگر کسی از مذهب اسلام روی برگرداند و فی المثل مسیحی بشود و به خواهد دیگران را هم به اینکار دعوت کند محکوم به مرگ است.

اگر بهائی باشی از هیچ حقی برخوردار نیستی و بر احوالی می توانی سر به نیستی کنی.

اگر کمونیست باشی بر احوالی تحت عنوان ملحد می توانی ترا به جوخه اعدام بفرستند.

